درآمدی بر شکل گیری شخصیت جوان

نویسنده: سید ضیاء مرتضوی

## پيشگفتار

دوره نوجوانى و جوانى، مرحله‏اى حساس از شكل‏گيرى شخصيت انسان‏است كه شناخت ويژگيهاى آن و توجه به عواملى كه در شكل دادن به‏ساختار شخصيتى جوان نقش اساسى دارد از نيازهاى مقدماتى ولى ضرورى‏جوانان و اولياء تربيت و مربيان پرورشى به شمار مى‏رود. ضرورت اين امرتجربه‏اى است ملموس و مشهود براى همه آنانى كه با عنايت‏به اين مهم،دوره جوانى را سپرى كرده و به مراحل بعدى رسيده‏اند. چه اينكه دررهنمودهاى دينى نيز با اهتمام ويژه‏اى به اين مرحله نگريسته شده و تلاش‏شده است اذهان متوجه اهميت آن گردد. پرواضح است كه شكل‏گيرى‏ساختار شخصيت آدمى از نخستين روزهاى زندگى و حتى پيش از آن آغازمى‏شود و اين امر تا آخرين لحظات حيات ادامه مى‏يابد اما سالهاى نخستين‏زندگى بويژه دوره نوجوانى و جوانى كه علاوه بر ويژگيهاى روحى و جسمى‏اين دوره، گام نهادن در جامعه و قرار گرفتن در روابط و مناسبات اجتماعى‏نيز به صورتى بسيار شاخص در ساختار روحى و شخصيتى و منش انسانى فردتاثير مى‏گذارد را نمى‏توان به اميد سالهاى بعد رها كرد. جوان با احساس‏شخصيت مستقل همزمان با حضور در جامعه و شكل دادن به روابط‏اجتماعى خود، مرحله‏اى بسيار حساس از حيات انسانى خويش را تجربه‏مى‏كند و آغاز اين تجربه اگر با آموزشها و آگاهيهاى لازم و واقع‏بينى وخردورزى كافى همراه نباشد آفتها و خطرهايى را در پى دارد كه چه بسامسير زندگى او را كاملا دگرگون مى‏سازد و تجربه‏هاى تلخى را بر جاى‏مى‏گذارد. مسؤوليت دست‏اندركاران آموزشى و اولياء تربيتى نسبت‏به مقطع‏سنين جوانى بسيار سنگين، حساس و باظرافت است. اين مسؤوليت را تنهامى‏توان با آميزه‏اى از جامع‏نگرى، حسن تدبير، بردبارى، دلسوزى، آگاهى‏كافى، و همفكرى به انجام رساند. هر گونه شتابزدگى، يكسويه‏نگرى، افراط،سهل‏انگارى و برخوردهاى ناشيانه مى‏تواند آثار نامطلوب و گاه‏جبران‏ناپذيرى را بر جاى گذارد.

شناخت نقاط عطف در زندگى و شخصيت و ساختار روحى جوان،نيازها، عوامل تاثيرگذار، موانع بازدارنده، و آگاهى از شاخصهاى رشد و كمال‏در جوان و نوجوان، ضرورتى است كه هم جوانان در شكل‏دهى صحيح‏شخصيت‏خويش، سخت نيازمند آنند و هم اولياء و مربيان تربيتى و آموزشى‏و نيز مراكز و محافلى كه مساله جوان در حوزه مسؤوليت آنان مى‏گنجد.

آنچه در اين نوشته به گونه‏اى موجز و كوتاه با عنوان «درآمدى برشكل‏گيرى شخصيت جوان‏» آمده، نگاهى است گذرا به پاره‏اى موضوعات ومحورهاى عمده در شكل‏گيرى شخصيت جوان، كه مى‏تواند پيش‏زمينه‏اى‏براى مباحث تفصيلى در اين باره باشد. دستمايه محورهاى مورد توجه دراين پژوهش، آيات، رواياتى و معارفى است كه ما را در پرداختن به مباحث‏مورد نظر از منظر دين و با خاستگاهى دينى راه نشان مى‏دهد و يارى مى‏كندو اين فارغ از مباحثى است كه امروزه در دانش روانشناسى شخصيت‏به‏معناى خاص و فنى آن مطرح است.

محورها و عناوينى كه در اين كتاب آمده تنها بخشى از نكات و مسايل‏مهم در چگونگى شكل‏گيرى ساختار شخصيت آدمى بويژه در دوره جوانى‏مى‏باشد كه در نگاه نويسنده از اهميت ويژه‏اى برخوردار بوده است.

آنچه پيش روى داريد نخست‏به صورت مقالاتى پياپى، در مجله پيام زن‏در سالهاى ٧٣ - ١٣٧٢ منتشر گشت; با اين بنا كه در ادامه، عناوين و نكات‏ديگرى نيز به اين مجموعه افزوده شود اما توفيق بيش از اين يار نبود و گذشت‏زمان نيز فرصت تازه‏اى را فراهم نكرد. اينك با اين اطمينان كه اين مجموعه،نكات ارزنده و راهگشايى را پيش روى علاقه‏مندان مى‏گذارد و مى‏تواند گامى‏در جهت‏شخصيت‏شناسى جوان و آگاهى از زمينه‏ها و عوامل مورد توجه درشكل‏گيرى شخصيت جوان از منظر معارف دينى به شمار رود، با اندكى‏اصلاحات تقديم علاقه‏مندان اين دست مباحث‏بويژه جوانانى مى‏شود كه درپى بازشناسى شخصيت‏خود و دستيابى به كمالات انسانى در حوزه معارف وارزشهاى دينى مى‏باشند. نيز اين مجموعه، بخوبى مى‏تواند دستمايه‏پژوهشگران مباحث‏شخصيت‏شناسى و اولياء و مربيان آموزشى و تربيتى‏باشد. ان شاءالله.

قم - سيدضياء مرتضوى اول آبانماه ١٣٧٧

## فصل اول : خويشتن گمشده

«در شگفت ماندم از كسى كه گمشده خويش را جويامى‏شود، در حالى كه «خودش‏» را گم كرده است اما به دنبال‏آن نيست‏». (١) .

اين رهنمود زيبايى از پيشواى سخن، اميرالمؤمنينعليه‌السلام است كه بدين‏وسيله شگفتى خويش را از كسانى ابراز مى‏دارد كه در جستجوى گمشده‏اندكى از اموال خود هستند و براى دستيابى «مجدد» به آن، به «تكاپو»مى‏افتند اما «خويشتن‏» خويش را كه گمشده واقعى و پربهاى آنهاست‏به‏فراموشى سپرده و تلاشى درخور براى بازيابى آن ندارند ابراز مى‏دارد.براستى كه بايد از بى‏توجهى و ناآگاهى به «خود»، به عنوان بزرگترين‏«ناآگاهى‏» و در نتيجه بيشترين گرفتارى نام برد (٢) و برترين «شناخت‏» را«شناخت‏خويش‏» شمرد (٣) و از آن به عنوان بزرگترين پيروزى ياد كرد. (٤) چنان كه دستيابى به آن، دستيابى به «غايت‏» و «نهايت‏» هر انديشه و آگاهى‏به شمار آمده است. (٥) .

باور اين حقيقت كه عمده‏ترين و در عين حال نزديكترين «گمشده‏»انسان، «خويشتن‏» او است و پذيرش اين امر كه ارزشمندترين «آگاهى‏»، پى‏بردن به «واقعيت‏خويش‏» و ابعاد وجودى آن است، انگيزه يافتن اين‏گمشده و باز خوانى «دفتر نفس‏» را قوت بخشيده و تلاشى شايسته براى‏«يافتن خويش‏» را در ما بوجود خواهد آورد. چه بسيار گمشده‏هاى كم‏ارزشى را گاه تا فرسنگها فاصله مى‏جوييم و يافتن دوباره آن رادر مجموعه‏آرزوهاى خويش مى‏گنجانيم و «نشاط‏» راهيابى به اين «آرزو» را در ميان‏خاطرات خود پاس مى‏داريم; حتى اگر اين گمشده چيزى جز يك كفش و يايك كبوتر نباشد اما نزديكترين و پربهاترين «گم‏گشته‏» را نه تنها جستجونمى‏كنيم بلكه «فقدان‏» آن «عزيز» را از ياد برده‏ايم و بالاتر اينكه، هيچ‏گاه‏چنين احساسى نداشته‏ايم! شايد اين ابيات لسان‏الغيب شيرازى، جناب‏حافظ، بتواند اشارتى به واقعيت مذكور نيز باشد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| سالها دل طلب جام جم از ما مى‏كرد  |  | آنچه خود داشت ز بيگانه تمنا مى‏كرد  |
| گوهرى كز صدف كون و مكان بيرون است  |  | طلب از گمشدگان لب دريا مى‏كرد  |
| گوهر جام‏جم از كان جهانى دگر است  |  | تو تمنا ز گل كوزه‏گران مى‏دارى  |

شخصيت و منشا آن، تعادل در شخصيت، عوامل تكوين شخصيت، نقش‏محيط، بلوغ، شكست و ترس، خوددوستى، شخصيت كاذب، اختلال‏شخصيت، بلوغ اجتماعى، تجددطلبى جوان، تقليد، پايه‏هاى اساسى تربيت،عقده حقارت، تعديل غرائز، فضيلت‏طلبى، موازنه تمايلات، نقش وجدان،گرايشهاى فطرى، عزت نفس، و دگردوستى از جمله مباحثى است كه در اين‏زمينه بايد مورد توجه قرار گيرد; بويژه در سالهاى نوجوانى كه از يك‏طرف زمينه خالى «خود» راه هموارترى را براى شكل‏دهى آن در پيش‏روى مى‏گذارد و از جانب ديگر فرصت لازم را در اختيار مى‏نهد. روشن‏است كه منظور ما از آنچه آن را به نام «خود» مى‏خوانيم همان است كه به‏ديگر تعبير با عنوان «من‏» از آن ياد مى‏كنيم.

اگر بپذيريم كه هر يك از ما چيزى به نام «من‏» گمشده داريم آنگاه بايدبه دنبال پاسخ اين پرسش باشيم كه اين «من‏» را كجا بايد بيابيم؟ تاثير و تاثرمتقابل «من‏» يادشده و «انديشه‏» و «عمل‏» ما چيست؟ عوامل تكوين اين‏«من‏» كدام است؟ مشخصه‏ها و بارزه‏هاى اين «من‏» در دوران جوانى‏چيست؟ براستى تاكنون انديشيده‏ايم كه «خود واقعى‏» ما چيست؟ آيا اين‏امكان هست كه «ناخودى‏»، عملا جايگزين «خود واقعى‏» ما شده باشد؟ ودهها و صدها پرسش ديگر كه پيامد آن است.

### جدال درونى

«جدال درونى‏» واقعيتى است كه توضيح آن مى‏تواند در همراهى بحث،ما را يارى كند. جدال درونى از ويژگيهاى انسان است. در حيوان چنين‏چيزى معنا ندارد. از جدال مذكور گاه با تعبير جدال عقل و نفس، و يا جدال‏اراده اخلاقى و هواى نفسانى ياد مى‏كنند. به هرحال شكى نيست كه يكى ازخصوصيات انسان، كشمكش و جدالى است كه گاه ميان «من‏»هاى او رخ‏مى‏دهد. به عنوان مثال، كوشش براى پيروزى در امتحان از يك طرف وميل به راحت‏طلبى از جانب ديگر، زمينه جدال درونى روشنى را درون‏شخص به وجود مى‏آورد. روشن است كه در اينجا يك «من واقعى‏» بيشتروجود ندارد، بنابراين جدال مذكور را بايد بين «خود» و «خود» دانست. اين‏جدال در خارج از «خود» انسان نيست. دو نيرو در درون خود انسان است‏كه با يكديگر در جدالند. يكى مى‏گويد تلاش بيشتر و ديگرى مى‏گويد رفع‏خستگى و راحتى تن. به هرحال، در اين نزاع هر طرف پيروز شود نتيجه‏اى‏متناسب با خود را در انسان به وجود مى‏آورد. غلبه «خود» راحت‏طلب ودر نتيجه شكست در امتحان، موجب شرمندگى و پشيمانى شخص است وپيروزى «خود» انديشه‏گر و كمال جو، احساس غرور و نشاط پيروزى رادر پى دارد. همين جاست كه انسان احساس مى‏كند «خود واقعى‏» و «من‏اصلى‏» همان خود كمال‏جو و صلاح خواه است كه تحت فرمان‏«عقل‏»است. «من‏» راحت‏طلب، «من‏» واقعى نيست، بلكه بيگانه‏اى است‏كه مى‏خواهد «من‏» اصيل را شكست دهد. اين «بيگانه‏» را «خود» حيوانى‏مى‏ناميم.

هر چند در ابتدا گفتيم جدال درونى بين «خود» و «خود» است ولى‏اينك نتيجه مى‏گيريم كه در واقع جدال بين «خود واقعى‏» و «خود بيگانه‏»است. پس جدال ميان «خود» و «ناخود» است. از اين رو تمام كشمكشهاى‏درونى انسان، جنگ ميان «خود» و «ناخود» او است و همواره يكى از اين‏دو «غالب‏» و ديگرى «مغلوب‏» است:

«فالهمها فجورها و تقويها، قد افلح من زكيها و قد خاب من‏دسيها» (٦) .

به گفته استاد شهيد آيت‏الله مرتضى مطهرى:

آنجا كه ميلهاى حيوانى پيروزند و حكومت مطلقه با آنهااست و روى عقل و اراده و فطرت انسانى پوشيده است ويكه‏تاز، شهوات و غضبها است، يعنى همان غرايزى كه‏حيوانات دارند، آنجا «خود» اصلى انسان مغلوب شده، فراموش شده، گمشده، بايد رفت پيدايش كرد. آن‏انسانى كه‏در وجود او جز حيوانيات - امورى كه مشتركات حيوانى‏است - چيزى حكومت ندارد، در واقع «خود» واقعى را،«من‏» حقيقى را باخته:

«قل ان الخاسرين الذين خسروا انفسهم‏» (٧) .

[بگو زيان كردگان كسانى هستند كه خودشان را باخته‏اند.].

خودش را در اين قمار باخته، بالاترين باختنها. او خودش رافراموش كرده. آنچه كه هميشه، در ياد دارد و در نظرش‏مجسم است چيست؟ چه چيزى بر فكرش حكومت مى‏كند؟پول، شهوات، ماكولات، مشروبات، ملبوسات. جز اينها چيزديگرى بر وجودش حكومت نمى‏كند. پس آن «خود» كجارفت؟ فراموش شد. به جاى «خود»، «ناخود» را «خود»مى‏پندارد.

خودش فكر نمى‏كند كه خودم را فراموش كرده‏ام. انسان‏هيچ‏گاه باور ندارد كه خودش را فرموش كرده.[مى‏گويد] من‏خودم را فراموش كرده‏ام؟! من هميشه دم از خودم مى‏زنم:اين خودم هستم كه اينقدر پول دارم، اين خودم هستم كه‏امروز چنين غذايى خوردم. قرآن مى‏گويد خودت را گم‏كرده‏اى; او «خود» تو نيست، او يك چيز ديگر است، اوطفيلى «خود» تو است، نه «خود» اصيل تو.

«و لاتكونوا كالذين نسوا الله فانسيهم انفسهم‏» (٨) .

از آن كسان مباشيد كه خدا را فراموش كردند و خدا به‏عكس‏العمل اين فراموشى - كه قانون حق، قانون عمل وعكس‏العمل است - «خود» آنها را از يادشان برده، خودشان‏را فراموش كرده‏اند. (٩) .

نتيجه اينكه، در نهاد ما يك «خود واقعى‏» بيشتر وجود ندارد. بايد آن رايافت و از آن پاسدارى كرد. چنان كه قرآن نيز يادآور شده است كه:

«ما جعل الله لرجل من قلبين فى جوفه‏» (١٠) .

«خداوند براى يك نفر دو قلب را در درونش ننهاد.».

اين بخش از سخن نيازمند تفصيل بيشترى است كه بايد در جاى ديگرپى گرفت. بيش از همه، روى سخن به جانب دختران و پسران جوانى است‏كه فرصتهاى خوبى را براى «شكل‏گيرى و شكل‏يابى شخصيت‏» خويش به‏گونه‏اى دلخواه دارند. نفس آدمى، هرچند بر اساس مفاد برخى رهنمودهاى‏دينى همواره و حتى در سنين بالاى عمر «جوان‏» است و همچنان نشاط دوران جوانى را براى دريافت و دستيابى به «دنيا» دارد اما همان گونه كه ازخود اين احاديث‏بر مى‏آيد، اين جوانى و نشاط در راستاى افزون طلبى‏مادى است مگر آن دسته كه «خود واقعى‏» آنان جايگاه خويش را يافته‏است و «من‏»هاى ديگر در آنان محكوم و مغلوب گشته‏اند. (١١) .

و پرواضح است جوان به «عهد فطرى‏» خويش نزديكتر است و «خوداصيل‏» و «من واقعى‏» او آلودگى و تعلقات مادى كمترى را به خود گرفته‏است و دوران نوجوانى و جوانى نقطه عطفى در زندگى شخص، در خصوص‏دريافتهاى فكرى و عملى او مى‏باشد.

مى‏دانيم كه اميرالمؤمنينعليه‌السلام وصيت نامه‏اى مشروح به عنوان يك‏دستورالعمل جامع، براى فرزند ارشد خويش، امام حسن مجتبىعليه‌السلام نوشته‏است. اين وصيت‏نامه كه به صورت نامه‏اى طولانى، سرمايه‏اى بزرگ به‏شمار مى‏آيد، حاوى نكات و رهنمودهاى بسيارى است كه مى‏تواندراهگشاى كسانى باشد كه براى «بازيافتن خويش‏» ارزشى درخور قايلند.

امير مؤمنانعليه‌السلام در بر شمارى عللى كه حضرت را به نگارش اين نامه‏براى فرزند نوجوان و يا جوان خويش وا داشته از جمله به اين نكته اشاره‏دارد كه نكند پيش از وصيت و رهنمودهاى من، درگير هجوم خواسته‏ها وفتنه‏هاى دنيا گردى و چه بسا كار به دشوارى گرايد. آنگاه در شرح علت اين‏نگرانى و يا پيش‏بينى احتمالى و نيز تحليل و ارزيابى مثبت رهنمود مذكوربراى فرزند خويش، اضافه مى‏فرمايد:

«و انما قلب الحدث كالارض الخالية ما القى فيها من شى‏ء الاقبلته، فبادر بالادب قبل ان يقسو قلبك و يشتغل لبك‏»; (١٢) .

«قلب نوجوان همانند زمين خالى از كشت است كه هر بذرى‏در آن ريخته شود مى‏پذيرد، لذا پيش از آنكه لبت‏سفت‏شده و عقلت پر مشغله گردد، به ادب خويش مبادرت كن.».

پي نوشت ها :

١) عجبت لمن ينشد ضالته و قد اضل نفسه فلا يطلبها. على(ع)، «غررالحكم‏».

٢) اعظم الجهل، جهل‏الانسان امر نفسه. على(ع)، «غررالحكم‏».

٣) افضل المعرفة، معرفة الانسان نفسه. على(ع)، «غررالحكم‏».

٤) نال الفوز الاكبر، من ظفر بمعرفة‏النفس. على(ع)، «غررالحكم‏».

٥) من عرف نفسه انتهى الى غاية كل معرفة و علم. على(ع)، «غررالحكم‏».

٦) سوره شمس، آيه ٨ تا ١٠; خداوند «فجور» و «تقوا»ى نفس را به آن الهام كرد.

٧) سوره زمر، آيه‏١٥.

٨) سوره حشر، آيه‏١٩.

٩) فلسفه اخلاق، ص‏١٧٣.

١٠) سوره احزاب، آيه ٣.

١١) از جمله: الشيخ شاب في طلب الدنيا و ان التفت ترقوتاه من الكبر، الاالذين اتقوا و قليل ماهم; انسان سالخورده، در دنياطلبى همچنان جوان است هرچند استخوانهاى ترقوه‏اش به‏خاطر پيرى كج‏شده باشد، مگر آنان كه تقوا پيشه كرده‏اند و آنها نيز خيلى كم‏اند.

پيامبر اكرم(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم).

١٢) بحارالانوار، ج‏٧٧، ص‏٢٠٠.

## فصل دوم : دفتر دل

گفتيم «خود واقعى‏» و «من اصلى‏» همان «خود» كمال‏جو و صلاح‏خواه‏است كه تحت‏حكومت «عقل‏» مى‏باشد اما «جدال‏» ميان «خود انديشه‏گرو كمال‏جو» و «خود بيگانه‏»، واقعيتى در نهاد انسان است كه هشيارى واراده او را در توجه به «خود واقعى‏» و پيروزى آن بر «خود بيگانه‏»مى‏طلبد.

در جدال ميان «خود» و «ناخود»، آن كس به «فلاح‏» و رستگارى‏مى‏رسد كه به يارى «خود» بشتابد و در سنگلاخ مبارزه «تقوا» و «فجور»جانب «من اصيل‏» را گرفته و «خود واقعى‏» را نجات دهد.

دوران جوانى علاوه بر فرصتى كه پديد مى‏آورد، نقطه عطفى درشكل‏گيرى و تكوين «خود» يا «ناخود» انسان است. «جوان‏» به اقتضاى‏فاصله كمترى كه به «عهد فطرى‏» خويش دارد، تعلقات و دشواريهاى‏روحى محدودترى نيز او را فراگرفته است.

آنچه گذشت تاكيدى بر اهميت «خود واقعى‏» و مقدمه‏اى بر اهميت‏بازيابى نفس در دوران آغازين زندگى بود.

اشاره كرديم كه اميرمؤمنان علىعليه‌السلام در برشمارى انگيزه‏اى كه او را به‏نگارش پندنامه براى فرزند نوجوان و يا جوان خويش، امام حسن‏مجتبىعليه‌السلامواداشته، به اين انگيزه نيز اشاره دارد كه نكند پيش از وصيت و رهنمودهاى‏من، درگير هجوم خواسته‏ها و فتنه‏هاى دنيا گردى و چه بسا كار به دشوارى‏گرايد.

خوانديد كه امير مؤمنانعليه‌السلام قلب نوجوان را همانند زمين خالى شمرده‏كه هر چه در آن افكنده شود مى‏پذيرد، و لذا تاكيد مى‏كند: پيش از آنكه‏قلبت‏سفت‏شده و عقلت پرمشغله گردد، به ادب خويش مبادرت كن.

نوشتن درباره «كتاب نفس‏» در واقع بازگويى و توضيح عهدنامه‏اى الهى‏است كه به صورت فطرى در جان آدمى نهاده شده است كه بخش «نوشته‏شده‏» «نهاد» انسانى را تشكيل مى‏دهد. روشن است كه منظور از «كتابت‏»همان خلقت و آفرينش با قلم تكوين است. بسيارى از رهنمودهاى دينى،بويژه آيات الهى، نشان از «نهاد» مذكور دارد. مثلا آنجا كه مى‏گويد:

«خداوند «فجور» و «تقوا»ى نفس را به آن الهام كرد.» (١) .

و آنجا كه مى‏گويد:

«پروردگار ما آن است كه هر چيز را خلقت داد و سپس‏هدايت كرد.» (٢) .

در جايى ديگر، آيات و نشانه‏هاى تكوينى حق را، هم در «آفاق‏» مى‏داندو هم در «جانها». (٣) چنان كه «هدايت تكوينى‏» و «هدايت تشريعى‏»، هر دورا عطيه‏اى براى انسان در نماياندن «راه‏» برمى‏شمارد. (٤) در يك جا نيز ازكسانى ياد مى‏كند كه «خدا فراموشى‏» آنها به «خود فراموشى‏»شان انجاميده‏است. (٥) و بالاخره آنچه درباره روز «الست‏»، از جمله در قرآن كريم آمده‏است نيز ريشه در همين حقيقت دارد. (٦) .

شرح «كتاب نفس‏» آدمى كه بخشى از «كتاب تكوين‏» الهى است مجالى‏ديگر مى‏طلبد. آنچه اينك و در اين فرصت‏بدان اهتمام داريم نگاه به «دفترنفس‏» است. فراموش نكرده‏ايم كه پيشتر آنچه را اينك به نام «نفس‏» يادمى‏كنيم با عنوان «خود» و «من‏» توضيح داديم. اينها همه تعابيرى از يك‏واقعيت است. آنچه در قرآن به نام «فؤاد» و در زبان ما به عنوان «دل‏» گفته‏مى‏شود نيز جنبه ديگرى از همين حقيقت است. پس به خطا نرفته‏ايم اگرعنوان اين بخش را «دفتر دل‏» داده‏ايم. چنان كه هر جا در منابع اسلامى‏سخن از «قلب‏» رفته، عمدتا منظور همان جان و روح و نفس آدمى است.

### كتاب نفس

قلم به گزاف نبرده‏ايم اگر ساختار فطرى «نفس‏» را با دو وجهه و چهره،شرح كنيم; وجهه‏اى كه با عنوان «كتاب نفس‏» از آن سخن مى‏گوييم وچهره‏اى كه با تعبير «دفتر نفس‏» به شرح آن نشسته‏ايم.

نفس آدمى و به تعبير ديگر «من‏» و «خود» انسانى يك حقيقت‏بسيط ومجرد است كه جنبه‏هاى مختلفى دارد. آنچه «قلم تكوين‏» الهى در نهادفطرى ما نگاشته است را «كتاب نفس‏» مى‏نماميم. (٧) كتاب ناخوانده را به‏«خواندن‏» مى‏نشينيم و كتاب خوانده، ولى فراموش شده را، به «بازخوانى‏»آن همت مى‏گماريم.

«سنگ نبشته‏» بسان كتابى گشوده است كه هر صفحه آن، به فراخورخويش، گستره آگاهى بشر از دوران كهن را فزونى مى‏بخشد. مشابه همين‏تعبير را درباره نفس و جان نيز بكار مى‏بريم. نگاه صائب و ديد عميق در«جان نبشته‏» و «نفس نبشته‏» فطرت انسانى كه قلم حق به نگارش آورده‏است، بى‏شك به «معرفت صاحب قلم‏» يعنى خداى عزوجل خواهدانجاميد. از همين روى است كه اميرمؤمنان عليه‌السلام فرمود:

من عرف نفسه فقد عرف ربه; (٨) .

«هر كس خويشتن خويش را شناخت، پروردگارش را شناخته‏است.».

نگارش دست‏حق، حروفى بس خوش منظر دارد كه چشم «عارف‏»نظاره بر آن دارد و سروش «كتاب نفس‏» را، هماره آوايى بس خوشاينداست، هر چند اين آوا همراه «شكوه‏» و «آه‏» است. نخستين بيت‏ديوان‏«مولانا» را بارها شنيده يا خوانده‏ايد. اين بيت اشاره به همين‏حقيقت دارد. گلچين ابيات او در آغاز ديوان چنين است :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| بشنو از نى چون حكايت مى‏كند  |  | وز جداييها شكايت مى‏كند  |
| كز نى‏ستان تا مرا ببريده‏اند  |  | از نفيرم مرد و زن ناليده‏اند  |
| سينه خواهم شرحه شرحه از فراق  |  | تا بگويم شرح درد اشتياق  |
| هر كسى كو دور ماند از اصل خويش  |  | باز جويد روزگار وصل خويش  |
| آتشست اين بانگ ناى و نيست‏باد  |  | هر كه اين آتش ندارد نيست‏باد  |
| آتش عشقست كاندر نى فتاد  |  | جوشش عشقست كاندر مى فتاد  |
| هر كه را جامه زعشقى چاك شد  |  | او زحرص و جمله عيبى پاك شد  |
| جسم خاك از عشق بر افلاك شد  |  | كوه در رقص آمد و چالاك شد  |
| با لب دمساز خود گر جفتمى  |  | همچو نى من گفتنيها گفتمى  |

درباره «كتاب نفس‏» به همين اندك قناعت مى‏كنيم و توضيح بيشترنمى‏دهيم چرا كه وعده ما «دفتر نفس‏» و به تعبير ديگر، «دفتر دل‏» است.پس، «دفتر دل‏» را مى‏گشاييم.

### دفتر دل

همه ما در اولين نگاه، تفاوتى كه ميان «كتاب‏» و «دفتر» وجود دارد رابراحتى در مى‏يابيم. روشنى دريافت اين تفاوت، ما را از شرح بيشتر انگيزه‏انتخاب عنوان «دفتر دل‏» براى اين قسمت‏باز مى‏دارد. عنوانى كه فرازبرگزيده نامه اميرمؤمنان علىعليه‌السلام را گواه آن گرفتيم.

شكى نيست‏براى انسان اين امكان وجود دارد كه با تلاش خويش‏بسيارى از نوشته‏ها را به فراموشى بسپارد اما هيچ گاه نمى‏توان واقعيت‏خارجى آنها در آن برهه زمانى را از ميان برد. آدمى در «كتاب نفس‏»خويش، سرمايه‏هاى فطرى و اندوخته‏هاى بى‏شمارى را در اختيار دارد.دانشها و ارزشهاى «اصيل‏» و «الهى - انسانى‏» فطرتى كه خداوند انسانها را بر اساس آن آفريده است (١٠) وانسان به «تلاوت‏» آن و به تعبيرى به «بازخوانى‏» آن فراخوانده شده است;همان‏گونه كه به «تلاوت‏» كتاب تشريع، يعنى قرآن مجيد دعوت شده‏است، اما دفترى نيز به روى او گشوده شده كه همه برگه‏هاى آن را خود او«شكل‏» و «محتوا» مى‏دهد. «شكلى‏» از عمل و «محتوايى‏» از انگيزه و نيت. (١١) .

نگارش در «كتاب نفس‏» آدمى را قلم الهى به انجام رسانده است، ولى‏«كتابت‏» اين دفتر و پركردن اوراق آن به خود انسان سپرده شده است. اوخود مسؤول شكل دادن به دل و جان و هويت انسانى خويش است. اوهمان‏گونه خواهد بود و همان شكل و نقش را خواهد داشت كه در دفترجان و اوراق دل خويش ترسيم مى‏كند. نكته بسيار در خور توجه اين‏حقيقت است كه «دفتر دل‏» تا به دست آدمى است همچنان دفتر است وگشوده براى نگارش، اما پس از نگارش آخرين برگ آن، ديگر «كتاب‏» است‏و نه «دفتر». چنان كه قرآن كريم بارها از دفتر اعمال با عنوان «كتاب‏» نام‏برده است. و پر روشن است كه «فردا» ما را به «بازخوانى‏» كتابى فرامى‏خوانند كه «دست نوشته‏» خودمان است و نه ديگران. چه گويا فرمودخداى كريم در قرآن كريم:

اقرا كتابك كفى بنفسك اليوم عليك حسيبا; (١٢) .

«كتابت را بخوان كه امروز (قيامت)، نفست، به عنوان‏حسابرس، تو را كفايت مى‏كند.».

### در يك جمع‏بندى

حاصل آنچه گذشت اينكه، همان‏گونه كه «نفس‏» و «من‏» انسانى، وجهه‏و چهره‏اى «نوشته‏» دارد كه به بازخوانى آن فراخوانده شديم، وجهه وچهره‏اى «نانوشته‏» دارد كه بسان دفترى بس سفيد، نگارش آن به عهده خودما وا نهاده شده است. آنچه در «كتاب تكوين‏» و «فطرت‏» بشرى با «نفخه‏الهى‏» نگاشته شده و آنچه در «كتاب تشريع‏» يعنى «قرآن‏» محمدى صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم با«وحى الهى‏» گرد آمده را بايد زمينه و سرمشقى تلقى نمود كه تكوين وشكل‏گيرى «دفتر نفس‏» و شخصيت و هويت «اكتسابى‏» فرد بايد هماهنگ‏با آن باشد. و پرواضح است «كتاب فطرت‏» و «كتاب وحى‏» يعنى «كتاب‏تكوين‏» و «كتاب تشريع‏» دو روى يك حقيقتند و هر دو مظهر يك‏واقعيت. «كتاب فطرت و عقل‏» نيز در رهنمودهاى دينى در رديف «كتاب‏وحى‏»، به عنوان حجت الهى معرفى شده است. (١٣) .

بر همين اساس است كه با اطمينان مى‏گوييم ميزان همخوانى «كتاب‏دست نوشته‏» بشرى با كتاب فطرت و كتاب قرآن، ملاك و ميزانى براى‏شناخت‏نزديكى و دورى انسان به «حق تعالى‏» در «دنيا» و «آخرت‏» است.

سخن در شكل‏گيرى «شخصيت‏جوان‏»است. «دفتر دل‏» نوجوان و جوان‏همانند دفترى نو است كه نخستين برگهاى آن به نگارش مى‏آيد. آگاهى‏لازم، دقت كافى، ارزش و جايگاه اعمال انسانى، استفاده صحيح از قدرت‏انديشه و غنيمت‏شمردن فرصت، الگويابى و برنامه‏ريزى، از جمله‏عناصرى است كه از ندامت و پشيمانى در پايان كار مى‏كاهد. اگر به نقشى‏كه‏نخستين سالهاى شكل‏گيرى شخصيت انسانى دارد و تاثيرى كه در ادامه‏شخصيت و هويت ثبات يافته انسان مى‏گذارد توجه كافى شود، به اهميت‏چگونه ورق خوردن نخستين برگهاى «دفتر دل‏» بيشتر پى خواهيم برد.براستى كه چنين سالهايى از زندگى را بايد نقطه عطف شكل‏گيرى هويت وشخصيت انسان شمرد. آمادگى دل جوان براى پذيرش آنچه در زمين خالى‏نفس افشانده مى‏شود، عامل عمده اين اهميت است.

### بازگشت‏ به سخن على عليه‌السلام

آنچه گفته شد واقعيتى است كه اميرمؤمنان علىعليه‌السلام با تشبيه زيبا ومناسب خويش به اهميت آن اشاره نموده است. «جان‏» و «نفس‏» و «خود»و «من‏» و «دل‏» و در تعبير آن بزرگوار «قلب‏» نوجوان و جوان، همانندزمين مستعد و خالى از كشتى شمرده شده كه پذيراى هر بذرى است كه درآن افشانده شود; خار يا گل، با ثمر يا بى‏ثمر; تا باغبان كه باشد و زارع را چه‏خوش آيد؟ پيش از آنكه زمين به سفتى گرايد و علفهاى ديگر مجال كشت‏مطلوب را بربايد بايد به شكل‏دهى و كشت‏بذر مطلوب همت گماشت.

«قلب‏» و «جان‏» آدمى، و «دل‏» و «خود» انسانى نه تنها همانند زمين‏مستعد، پس از چندى به «قساوت‏» و «سفتى‏» و «انعطاف ناپذيرى‏»مى‏گرايد بلكه در بسيارى موارد سختى آن از سفتى سنگ خاره نيز فراترمى‏رود. به قول قرآن، برخى سنگها نيز گاه مى‏شكافند و از ميان آنهاچشمه‏اى مى‏جوشد اما برخى «دلها» حتى از سنگ سفت‏ترند. (١٤) چنين‏دلهايى هيچ نقطه اميدى باقى نگذاشته‏اند.

اميرالمؤمنينعليه‌السلام در نامه مذكور (طبق نقلى كه ما انتخاب نموده‏ايم) باهمين مقدمه كه قلب نوجوان و جوان، حالت زمين مستعد را دارد، ازفرزند خود مى‏خواهد كه پيش از شكل‏گيرى و سفت‏شدن قلبش و پيش ازآنكه خرد و انديشه او گرفتار مشغله‏هاى موجود گردد به «تاديب‏» وشكل‏دهى آن، هماهنگ با «كتاب تكوين‏» و «كتاب تشريع‏» مبادرت كند وتا فرصت از دست نرفته و كار تكوين شخصيت‏به دشوارى نگراييده، به اين‏مهم اقدام نمايد.

در برخى ارشادات دينى، در خصوص بيان واقعيت تاثيرگذارى گناه در«نفس‏» و «دل‏» اين‏گونه آمده است كه جان و قلب آدمى در ابتدا همانندصفحه سفيدى مى‏ماند كه ارتكاب هر گناه نقطه سياهى را بر روى آن ايجادمى‏كند تا آن‏گاه كه تمام «صفحه دل‏» را فرا مى‏گيرد. آن‏گاه ديگر اميدچندانى به نجات آن نيست. اين نكته در باره رابطه ايمان و قلب نيز واردشده است; چنان كه علىعليه‌السلام فرموده است:

ان الايمان يبدو لمظة في القلب، كلما ازداد الايمان ازدادت‏اللمظة; (١٥) .

ايمان در آغاز همانند نقطه‏اى روشن در قلب ظاهر مى‏شود;هر چقدر ايمان افزايش يابد اين نقطه روشن فزونى مى‏يابد.روشن است در اينجا منظور از قلب، همان روح و نفس‏آدمى مى‏باشد.

### در يك نگاه

«دفتر نفس‏»، «مزرعه دل‏»، «كشتزار قلب‏»، «نامه اعمال‏» و ... همه،تعابيرى از يك واقعيتند. نگارش اين «دفتر» و زراعت اين «زمين‏» برعهده‏خود آدمى نهاده شده است. هويت و شخصيت «الهى‏» يا «شيطانى‏» اوحاصل عملكرد او است. سنين جوانى نقطه عطفى در شكل دادن وشكل‏گيرى اين هويت است. مسؤوليت اول و عمده استفاده صحيح ازفرصت جوانى برعهده خود جوان است. كوتاهى ديگران عذرى در ضايع‏كردن فرصت مذكور و سياه كردن بى‏ثمر«دفتر دل‏» نيست، هر چند«ديگران‏» نيز مسؤوليتى بس عظيم دارند، اما اين مسؤوليت چيزى از بارمسؤول بودن خود جوان و وظيفه او كم نمى‏كند.

پي نوشت ها :

١) سوره شمس، آيه‏٨; فالهمها فجورها و تقويها.

٢) سوره طه، آيه‏٥٠; ربنا الذى اعطى كل شئ خلقه ثم هدى.

٣) سوره فصلت، آيه‏٥٣; سنريهم آياتنا في الآفاق و في انفسهم حتى يتبين لهم انه الحق.

٤) سوره انسان، آيه‏٣; انا هديناه السبيل اما شاكرا و اما كفورا.

٥) سوره حشر، آيه‏١٩; نسوا الله فانسيهم انفسهم.

٦) سوره اعراف، آيه‏١٧٢; و اذ اخذ ربك من بني آدم من ظهورهم ذريتهم و اشهدهم على‏انفسهم الست‏بربكم قالوا بلى شهدنا ان تقولوا يوم القيامة انا كنا عن هذا غافلين.

٧) روشن است اينجا كه از «كتاب نفس‏» در مقابل «دفتر نفس‏» نام مى‏بريم منظور آن بخش ازنهاد انسانى و فطرت الهى است كه «قلم الهى‏» در تكوين فطرت انسانى به نگارش آن رقم‏خورده است. «فطرة الله التى فطر الناس عليها» سوره روم، آيه ٣٠.

٨) غررالحكم.

٩) ثم سواه و نفخ فيه من روحه، سوره سجده، آيه‏٩ و نيز: سوره حجر، آيه‏٢٩ و سوره‏ص،آيه‏٧٢.

١٠) فطرة الله التى فطرالناس عليها لاتبديل لخلق الله، سوره روم، آيه ٣٠.

١١) اليه يصعد الكلم الطيب و العمل الصالح يرفعه; سوره فاطر، آيه ١٠.

١٢) سوره اسراء، آيه ١٤.

١٣) ان لله على‏الناس حجتين: حجة ظاهرة و حجة باطنة، فاما الظاهرة فالرسل و الانبياء والائمه عليهم السلام و اما الباطنة فالعقول. امام كاظم(ع)، كافى، ج‏١، ص‏١٦.

١٤) ثم قست قلوبكم من بعد ذلك فهي كالحجارة او اشد قسوة و ان من الحجارة لما يتفجر منه‏الانهار و ان منها لما يشقق فيخرج منه الماء و ان منها لما يهبط من خشية الله و ما الله بغافل‏عما تعملون; سوره‏بقره، آيه‏٧٤.

١٥) نهج‏البلاغه، كلمات قصار، ص‏٥١٨.

## فصل سوم : شاكله

اراده حكيمانه اشاره كرديم كه در شكل‏گيرى شخصيت جوان، نقش اول را خود، ايفامى‏كند. در شكل‏دهى و بروز آن، حرف اول و آخر را شناخت، اراده وخواست‏خود او است كه مى‏زند. پرواضح است اين به معناى ناديده گرفتن‏عوامل ديگر در شكل‏گيرى شخصيت انسانى نيست. عوامل و زمينه‏هاى‏بسيارى وجود دارد كه بايد مورد توجه قرار گيرد. افراد و بخشهاى‏گوناگونى مى‏باشند كه سهمى از اين مسؤوليت را بر دوش دارند اما اينهاهمه مشروط به خواست و اراده جوان است، و اراده او نيز بر اساس‏شناخت و نوع دريافتها و آگاهيهايى است كه به دست مى‏آورد. شناخت‏ارزشها و گزينش ملاكهاى ارزش‏دهى، و به عبارت ديگر، ديدگاهى كه اونسبت‏به «خود»، «جهان‏» و «زندگى‏» پيدا مى‏كند و باورهايى كه در خودجاى مى‏دهد، زمينه تصميمات و حركات ارادى او را فراهم مى‏نمايد. نقطه‏عطف در بررسى و ارزيابى عوامل تكوين ساختار شخصيت و ارزش‏وجودى هر انسان را بايد در همين مرحله دانست. پندارها و باورهاى‏انسانى زمينه‏ساز عزم و اراده او است. «انگيزه‏» كه اصل و جهت رفتارهاى‏آدمى را تحقق مى‏بخشد ريشه در باورهايى دارد كه به آن دست‏يافته است.رفتار آدمى حاكى از نوع شخصيت او است; چنان كه شكل‏دهنده شخصيت‏او نيز مى‏باشد.رفتاروعملكرد و آنچه كه از وجود انسان به عنوان «فعل‏ارادى‏» وى سرمى‏زند ريشه در نيت و عزم، انگيزه و اراده او دارد، و اينهاهمه، جايگاهشان قلب و جان آدمى است كه در بخشى ديگر از آن نيز سخن‏خواهيم گفت.

در شكل‏گيرى شخصيت انسان، و در بحث ما، شخصيت جوان، به‏عوامل بسيارى بستگى دارد كه برخى از آنها چون عامل وراثت‏يا محيط،در نگاه نخست از عهده و گزينش خود او بيرون است اما شناخت و اراده وانگيزه او است كه نقش اصلى را ايفا مى‏كند و مسؤوليت‏پذيرى و مسؤول‏بودن او، درست از همين نقطه است. چون مى‏تواند تصميم بگيرد و چون‏مى‏تواند ميان «اين‏» و «آن‏» يكى را گزينش كند، مسؤوليت مى‏پذيرد و بايدپاسخگو باشد.

قرآن كريم از برخى چنين ياد مى‏كند:

«وقتى رفتار زشتى را انجام مى‏دهند مى‏گويند اين سنت‏پدران ما بوده است و ما آنها را بدين روش يافته‏ايم‏وخداوند به ما چنين دستورى داده است. به آنان بگوخداوند هيچ گاه دستوربه عمل ناپسند نمى‏دهد.» (١) .

اگر پذيرفتيم كه انسان قدرت گزينش دارد، او است كه تصميم مى‏گيرد واو است كه براساس اراده‏اش و به دنبال انگيزه‏هايش «عمل‏» مى‏كند، ديگرسلب مسؤوليت، امرى منطقى نخواهد بود. همواره بين رفتار آدمى وانگيزه‏ها و اوصاف و ويژگيهاى نفسانى او رابطه تاثيرگذارى متقابل‏وجود دارد.

### شاكله!

قرآن كريم در بيان يك اصل كلى، تعبير «شاكله‏» را به كار برده است.اين اصل كلى با خطاب به پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم اين گونه بيان مى‏شود:

«قل كل يعمل على شاكلته‏»; (٢) .

«بگو كه هر كسى بر اساس شاكله خويش عمل مى‏كند.».

مى‏بينيد كه اين امر به عنوان يك قاعده كلى و اساسى بيان شده است. هرانسانى رفتار و عمل او برخاسته از «شاكله‏» او است. بين اعمال فرد و«شاكله‏» او همواره تناسب و رابطه برقرار است. كردار و شخصيت رفتارى‏هر انسانى ريشه در «شاكله‏» او دارد و تفسير و تحليل عملكرد هر شخص رابايد در «شاكله‏» او جستجو نمود. اين كلمه با كلمات «شكل، تشكيل وتشكل‏» هم خانواده و از يك ريشه است. گفته‏اند «شكل‏» در اصل به معنى‏بستن چهارپايان به كار مى‏رود. برخى نيز «شاكله‏» را از شكل به معنى‏هيات و قيافه شمرده‏اند. به معنى مثل و مانند نيز گفته‏اند. به هر صورت‏«شاكله‏» يا به معناى سجيه و صفت اخلاقى و تربيتى و باورهاى آدمى است‏كه با معناى نخست تناسب دارد چرا كه سجايا و اوصاف اخلاقى تربيتى وباورهاى موجود، انسان را مقيد مى‏سازد كه به تناسب آنها حركت كند; و يابه معناى «راه و مذهب‏» است; با اين تناسب كه وقتى انسان در مسيرى‏عبور مى‏كند گويا آن را در پيش گرفته و خود را بدان مقيد ساخته است وكسى كه مذهب و روشى را انتخاب كرده گويا به آن ملتزم شده و از آن‏تخلف نمى‏كند.

به هرحال، اصل مذكور، عمل انسانى را مبتنى بر «شاكله‏» او مى‏داند;يعنى بين آن دو، تناسب و هماهنگى مى‏بيند. مى‏توان «شاكله‏» را در مقايسه‏با عمل، همانند «جان و روح‏» دانست كه در بدن سرايت دارد و به تعبيردقيق تر، بر بدن اشراف دارد و اين بدن است كه با اعضاء و اعمالش، شكل وساختار روحى فرد را به نمايش مى‏گذارد. هم دانش روز پذيرفته است وهم تجربه نشان مى‏دهد كه ميان اوصاف و حالات نفسانى و بين رفتار آدمى‏رابطه‏اى ويژه برقرار است. به عنوان مثال، هيچ‏گاه رفتار و برخورد يك‏انسان شجاع و يك انسان ترسو در مواجهه با يك صحنه ترسناك، يكسان‏نيست. چنان كه بين صفات نفسانى و بين نوع ساختار وجودى انسان نيزرابطه خاصى وجود دارد. برخى طبيعتى زودرنج دارند، برخى به سرعت‏خشمگين مى‏شوند، عده‏اى حس انتقامجويى در آنان قوى است، برخى‏علاقه ويژه‏اى به خوردن و ديگر خواستهاى غريزى دارند ولى بعضى درنقطه مقابل اينهايند. البته اينها هيچ يك به معنى سلب اراده از شخص‏نيست; فقط بيان كننده زمينه‏هاى گوناگونى است كه در افراد وجود داردولى اختيار و قدرت انتخاب را در افراد ناديده نمى‏گيرد. قرآن عزيز، با مثال‏زمين و سرزمين پاك كه گياه در آن مى‏رويد، و زمين شوره‏زار و نامطلوبى‏كه حاصلى در بر ندارد، به گونه‏اى ديگر نيز به اين واقعيت مى‏پردازد. (٣) .

اين نوع رابطه، واقعيتى است كه ميان ذات انسانى و ملكات اخلاقى وتربيتى و رفتار او وجود دارد. البته اين تناسب و رابطه را بايد از نوع رابطه‏داخلى و درونى دانست چرا كه نوعى ديگر از بستگى و ارتباط ميان رفتار واوصاف و بين اوضاع و احوال و عوامل خارجى وجود دارد كه به آداب وسنن و رسوم و عادات اجتماعى برمى‏گردد. اينها نيز انسان را به مسيرى‏موافق و مناسب خويش مى‏كشانند و او را از رفتارى در جهت‏خلاف آنهاباز مى‏دارند. پس مى‏توان رفتار و شخصيت فرد را نه تابعى از اوضاع وشرايط اجتماعى، بلكه متاثر و هماهنگ با آن دانست.

نتيجه اينكه، در يك برداشت و به بيانى آسان مى‏توان گفت «شاكله‏»انسانى، شكل و محتواى عمل او را ترسيم مى‏كند و در واقع شكل‏دهنده به‏حركت و رفتار او است. به بيانى ديگر، «شاكله‏» را بايد عبارت از همان‏مجموعه عوامل و اجزائى دانست كه شخصيت انسانى او را تشكيل مى‏دهد.نتيجه مى‏گيريم كه هرانسانى بر اساس نوع شخصيتى كه دارد عمل مى‏كند واز آنجا كه همواره بين عمل انسان و شكل‏گيرى شخصيت و شاكله اوتاثيرگذارى متقابل وجود دارد پس نوع شخصيتى كه دارد هرچند ترسيم‏گررفتار و اعمال او است ولى همين رفتار و عملكرد در تثبيت و استقرار وثبات آن شخصيت نقش مستقيم دارد. اين تاثيرگذارى گاه تا جايى پيش‏مى‏رود كه موجب رسوخ كامل اوصاف خوب يا بد نفسانى در جان آدمى‏مى‏شود تا جايى كه جدايى از آن دشوار مى‏نمايد و يا غيرممكن. برخى‏آيات و رهنمودهاى دينى كه سخن از بسته بودن قلب و چشم و گوش جمعى‏گمراه به ميان آورده است و آنان را قابل هدايت نمى‏داند اشاره به همين‏واقعيت است. اينها كسانى‏اند كه شخصيت و شاكله‏اشان چنان در مسير كفرو تربيت غيرانسانى و گمراهى ثبات يافته است كه «انذار» پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم نيز به‏حالشان سودى نمى‏بخشد. (٤) .

اگر رفتار و اعمال انسان همواره برخاسته از نوع شخصيت و شاكله وسجاياى تربيتى و باورهاى درونى او است پس نشان دهنده نوع شخصيت اونيز مى‏باشد. فردى كه گرفتار تكبر و خودبينى است نشانه‏ها و آثار اين،بخش از «شاكله‏» او را مى‏توان در كلام و سكوت و قيام و قعود و حركت وسكون او شاهد بود. پس رفتار آدمى را بايد نماينده شخصيت درونى اودانست. شخصيت اجتماعى انسانى تنها نمودى از شاكله و شخصيت درونى‏او است.

### نقطه عطف در تكوين شاكله

مهمترين مرحله شكل‏گيرى شخصيت و شاكله آدمى را بايد در مرحله‏گزينش و پذيرش باورهاى درونى و اعتقادى برشمرد. باورهايى كه با جان‏او گره مى‏خورند و نوع بينش و ديدگاه او را نسبت‏به انسان و جهان مشخص‏مى‏سازند. سنگ زيربناى شخصيت را در همين‏جا بايد جويا شد. اگر گام‏اول در مسلمانى، اقرار به توحيد و شهادت به رسالت است از همين روى‏است. باورهاى درونى، همواره جان آدمى را به واقعيتهاى مورد نظر پيوندو گره مى‏زند. به همين جهت است كه از آن به عنوان عقيده و اعتقاد نام برده‏مى‏شود و مى‏دانيد كه «عقد» در اصل به معنى گره و پيوند مى‏باشد. «شاكله‏»را نيز از ريشه‏اى نزديك به همين معنا معرفى كرديم. پس باورها واعتقادات انسان، نوعى بستگى و پايبندى و پيوند او را معين مى‏كند.انسان و در نتيجه اعمال او همواره بسته و در پيوند با باورها و شاكله‏هاى‏او است.

اشاره كرديم كه انسان با اين وجود، قدرت انتخاب دارد. هرچند«شاكله‏» و باورها و نوع تربيت و فرهنگ حاكم و شرايط محيط، همه وهمه زمينه‏هايى براى تاثيرگذارى براعمال و رفتار اويند ولى همواره اين اواست كه اراده مى‏كند و از زمينه‏هاى داخلى يا بيرونى به نفع دستيابى به‏خواست‏خويش سود مى‏برد تا جايى كه برخى مواقع، جدا شدن از آن براى‏او غير ممكن است لكن او آزاد بوده است كه خود را به اين مرحله از رسوخ‏و نفوذ اين باور يا صفت‏برساند. پس او «همان‏» است كه در عمل «نشان‏»مى‏دهد. مى‏بينيد كه اراده و قدرت انتخاب و اختيار او است كه همواره‏حرف آخر را مى‏زند. شكل گرفتن و ثبات يافتن «شاكله‏» او بسته به اراده ونوع همت او است. نتيجه اينكه تكوين شخصيت او بستگى تام به اراده وخواست او دارد.

اين اراده و اين خواست در سنين جوانى كه زمينه شكل‏گيرى «شاكله‏»آدمى و «شخصيت‏» او بسى هموار است و همانند اسبى راهوار سرپيچى‏كمترى دارد اهميت‏بسزايى خواهد يافت. استفاده از اين فرصت،مسؤوليت مهمى است كه مستقيما بر دوش جوان نهاده شده است. قوت‏اراده و عزم جزم، ابزارى بس لازم در استفاده صحيح از اين اوقات در جهت‏شكل‏گيرى سالم شخصيت جوان است، چنان كه آگاهى و معرفت نسبت‏به‏همه عواملى كه در نوع شخصيت آدمى تاثير دارد راه را براى تصميم و اراده‏صحيح هموار مى‏سازد و در تصميم‏گيريها او را از افراط و تفريط بازمى‏دارد; چنانكه على عليه‌السلام:

لا يرى الجاهل الا مفرطا او مفرطا; (٥) .

«جاهل را وقتى مى‏نگرى يا افراط مى‏كند و يا تفريط.».

اراده و تصميم آنگاه كه بر آگاهى و شناخت و اطلاعات لازم تكيه‏نداشته باشد يا دچار تندروى مى‏شود و يا در خمودى و كوتاهى پرسه‏مى‏زند. اين است كه جوان در شكل‏دهى به شخصيت‏خويش همواره‏نيازمند اراده است اما اراده‏اى حكيمانه و از سر انديشه و آگاهى. بايد قوت‏و نيروى جسمى و سلامت تن و توانستن را نيز در اراده و نيتهاى استوار و پربنيان جويا شد. به اين روايت‏بس زيبا و پرمغز از حضرت امام صادق عليه‌السلام توجه كنيد:

ما ضعف بدن عما قويت عليه النية; (٦) .

«هيچ تنى، نسبت‏به آنچه كه نيتى استوار و اراده‏اى قوى‏براى آن وجود داشته باشد دچار ضعف و ناتوانى نمى‏شود.».

مى‏بينيم كه پيام و جانمايه اين حديث‏شريف، اين سخن مشهور است‏كه «خواستن توانستن است‏» پس «توانستن در خواستن است‏»! اگر بخواهى‏مى‏توانى. پس بخواه تا بتوانى.

پي نوشت ها :

١) و اذا فعلوا فاحشة قالوا وجدنا عليها آباءنا و الله امرنا بها قل ان الله لا يامر بالفحشاء اتقولون على الله ما لا تعلمون; «سوره اعراف، آيه ٢٨».

٢) سوره اسراء، آيه ٨٤.

٣) والبلد الطيب يخرج نباته‏باذن ربه والذى خبث لا يخرج الا نكدا كذلك نصرف الآيات‏لقوم يشكرون; «سوره اعراف، آيه ٥٨».

٤) از جمله: ان الذين كفروا سواء عليهم ا انذرتهم ام لم تنذرهم لا يؤمنون. ختم الله على قلوبهم‏و على سمعهم و على ابصارهم غشاوة و لهم عذاب عظيم، «سوره بقره، آيه ٦ و ٧».

٥) بحارالانوار، ج‏٧١، ص‏٢١٧.

٦) همان، ج‏٧٠، ص‏٢٠٥.

## فصل چهارم : توان

افعال و حركات آدمى نشان‏دهنده توان بدنى و قوت روحى او است;چرا كه برخاسته از آن است. بسيارى خواسته‏ها و آرزوهاى آدمى جامه‏عمل نمى‏پوشد چراكه «توان‏» و امكان تحقق آن را ندارد. برخى مطالعه‏يك كتاب معمولى را نيز نمى‏توانند به پايان ببرند و برخى چنان منشاحركت و تحول مى‏گردند كه كتابهاى بسيارى درباره آنان نوشته مى‏شود.برخى، از مديريت زندگى شخصى خويش عاجزند و پاره‏اى انسانها از اداره‏كره خاكى نيز برترند. عده‏اى، از راه رفتن روى زمين صاف نيز درمانده‏اند وبرخى روى طناب به حركات نمايشى مى‏پردازند. بارها ديده‏ايم كه برخى‏قادر به تلفظ صحيح كلمات نيز نيستند و مثلا برف را «بفر» مى‏گويند! و ازجانب ديگر حداقل شنيده‏ايم و يا خوانده‏ايم كه انسانهايى تنها با اشاره واراده خويش جامدى را به سخن مى‏آورند، رفته‏اى را احضار مى‏كنند،گمشده‏اى را نشان مى‏دهند، چشمه‏اى را جارى مى‏سازند، بيمارى رامعالجه مى‏كنند و يا حتى جان را از تن خويش رها مى‏سازند! اينها واقعياتى‏است كه حداقل بخشى از آن ملموس زندگى و يا باورهاى درونى ماست. آياتا كنون پرسيده‏ايم «توان‏» و قوت در چيست؟ چرا برخى مى‏توانند و برخى‏نمى‏توانند؟ و دقيق تر اينكه، چرا برخى «توان‏» دارند و برخى ندارند؟ دراينكه قوت بدنى و توان جسمانى برخى را قادر به انجام و بعضى را ناكام‏مى‏كند شكى نيست اما بسيارى حتى در شرايط مساوى و يا برتر نيز ناكام‏مى‏مانند. در اينكه علم و اطلاعات، منشا قدرت و توان است ترديدى‏نيست اما بسيارند افرادى كه در شرايط مساوى يا بالاتر نيز، آگاهي هايشان‏سودى به حال آنان ندارد.

### انگيزه بحث

جوان در شكل‏دهى و تكوين شخصيت‏خويش نيازمند «توان‏» و قوت‏است. او مى‏خواهد بداند كه منشا توانايى او چيست؟ بكارگيرى عواملى كه‏به شخصيت او شكل مى‏دهد و رفع موانع موجود و آمادگى براى دفع موانع‏احتمالى، محتاج توانايى لازم است. اين توانايى را در كجا بايد جست؟پرواضح است كه «توان‏» تن و قوت بدن به تنهايى نمى‏تواند ابزارى براى‏بكارگيرى اين عوامل و كنار زدن موانع باشد. خود «توان‏» بدنى نيز گاه براى‏او آرزويى است كه انتظار تحقق آن را مى‏كشد و راهى بدان مى‏جويد! واصلا چه بسيار كه همين توانايى بدنى نيز مانعى براى دستيابى به آن نوع ازشخصيت انسانى كه به صورت منطقى در انديشه و باور خود براى خويش‏پسنديده است مى‏گردد. مى‏بينيد كه هنوز اين سؤال بى‏جواب مانده است كه‏منشا توانايى چيست؟

### بازگشت‏به يك اصل

سخن ارزشمندى را كه بدان اشاره كرديم يك اصل جامع و ثابتى است‏كه پيشتر تنها به ذكر آن بسنده كرديم. اين اصل كلى، سخنى از حضرت‏امام صادقعليه‌السلام است كه شواهد متعددى در ديگر رهنمودهاى دينى براى‏آن وجود دارد.اصل مذكور را آن حضرت عليه‌السلام اين گونه بيان مى‏فرمايد :

ما ضعف بدن عما قويت عليه النية; (١) .

ترجمه اين سخن مى‏تواند چنين باشد :

«هيچ تنى، نسبت‏به آنچه كه نيتى استوار و اراده‏اى قوى‏براى آن وجود داشته باشد دچار ضعف و ناتوانى نمى‏شود.».

مى‏بينيد كه ضعف و قوت بدن براساس اصل مذكور، تنها تابعى از نيت وخواست انسان است. بدن براى روح و جوانب و مظاهر گوناگون آن ابزارى‏بيش نيست. ابزارى كه قوت و ضعف آن نيز در گرو خود روح و جان آدمى‏است. نه اين است كه روح آدمى اسير تن خاكى باشد و در زندان آن به سربرد بلكه اين بدن و حيات مادى آن است كه در سلطه روح است و همانندابزارى بى‏اراده در دست روح و به اشراف مستقيم او در حركت است. درواقع، مرگ نيز چيزى جز اين نيست كه روح آدمى بدن و حيات مادى آن رارها مى‏كند; درست همانند استادى ماهر كه ابزار را به كنارى مى‏نهد. اراده،علم، ادراك، عزم، نيت، اختيار، انديشه، كمال‏جويى و هرآنچه از اين مقوله‏است همه، مظاهر نفس و روح آدمى است. همان چيزى كه پيشتر از آن به‏عنوان «خود» يا «من‏» ياد كرديم. اين حقيقتى بس شگرف و ارزشمند درباورهاى دينى و نقطه عطفى در معارف اسلامى، انسانى ما مى‏باشد.

هرچند روح كه حقيقتى مجرد است‏بدن مادى را به خدمت‏خويش‏مى‏گيرد اما برخى ارواح چنان توان و وسعت مى‏گيرند كه بدون بكارگيرى‏اعضاء و جوارح و بدون محدوديتها و قيود و شرايطى كه ابزار مادى تن‏دربر دارد به خواست‏خويش دست مى‏يابند.

اگر پذيرفتيم كه بدن همانند ابزارى تسليم و در اختيار «روان‏» آدمى‏است پس قوت و توان واقعى آن را بايد در توانمندى «روان‏» او جست. اگرباور و عزم و سپس نيت، «توان‏» گيرد بدن هيچ گاه احساس ضعف نخواهد كرد.

عمده، توانمندى نيت و باور درونى است كه ضعف و قوت بدن و حيات‏مادى آن نيز تابع آن است. بر هر چيزى كه نيت و خواست آدمى قوت گيردبدن نسبت‏به آن دچار سستى نخواهد شد. به همان ميزان كه روح آدمى ازخود اراده‏اى استوار و قوى نشان دهد، قواى بدنى نيز «توان‏» خواهند يافت.قوت اراده و توان روحى انسان ريشه در يقين و باور او دارد. اينكه در برخى‏دستورات دينى مى‏خوانيم كه «با يقين باش قوى خواهى بود» (٢) اشاره به‏همين حقيقت است. هر چقدر باورهاى انسان قوى‏تر باشد توانمندى‏روحى او نيز در همان مسير بيشتر و استوارتر خواهد بود. لذااميرالمؤمنينعليه‌السلام در همان نامه‏اى كه به فرزند عزيزش، امام حسن مجتبىعليه‌السلام مى‏نويسد در بيان سفارشات و دستورالعملهايى كه براى او صادر مى‏كنداضافه مى‏كند كه «قلبت را با اندرز زنده كن و با زهدورزى بميران و آن را بايقين، تقويت نما.» (٣) و در گذشته گفتيم كه كلماتى چون، روح، دل، قلب،عقل، نفس، همه حاكى از يك حقيقت مجردند كه از آن با عنوان «خود» يا«من‏» ياد مى‏كنيم و پرواضح است كه باورهاى انسانى ريشه در شناخت ومعرفت او دارد. هر چقدر معرفت انسانى نسبت‏به حقايق جهانى بيشترباشد باور و در نتيجه اراده و نيت او استوارتر خواهد بود. شناخت جهان‏«نفس‏» آدمى جايگاهى بس بلند دارد و چنان كه پيشتر تاكيد شد «معرفت‏نفس‏» معرفت پروردگار را در پى دارد.

شناخت نفس و دستيابى به باورهاى درونى نسبت‏به حقيقت جهان‏نفس و جهان خارج از آن، از راه رياضت و مراقبت و اشراف بر نفس‏حيوانى و فاصله گرفتن از جاذبه‏ها و كششهايى كه آدمى را از «حقيقت‏»هستى جل و علا باز مى‏دارد، به دنبال خود افقهاى بسيار والا و ارزشمندى‏را براى انسان پديد مى‏آورد و درهاى توانمندى فراوانى را به روى اومى‏گشايد. «نفس‏» او ظرفيت پذيرش معارف و قوايى مى‏گردد كه ديگران ازآن بى‏بهره و عاجزند. چشمه‏هاى نور و آگاهى از مبدا هستى جل و علا دردل او كه همان جان او است‏سرازير مى‏شود (٤) . آن وقت‏سخن گفتن مشتى‏سنگريزه در كف او امرى عادى خواهد بود. چنان كه شير درنده‏اى كه تالحظه‏اى پيش نقشى بر پرده بود به راحتى يك اشاره و يا يك نگاه، حركت‏خواهد نمود.

همت عالى و اراده استوار گوهرى بس گرانبهاست كه آن را بايد درفضاى معرفت و يقين جويا شد چنان كه فرمود :

«عزم و اراده، به اندازه بينش است.» (٥) .

و آن بينش و معرفتى بسيار ارزشمند و توان‏آفرين است كه برخاسته ازرهايى جان از قيد تن باشد. پرواضح است انسانى كه در بندگى تن گرفتارآمده نمى‏تواند از توانمندى روان خويش بهره جويد. ريشه شجاعت و توان‏و همت والا و اراده استوار و ثبات قدم و فايق آمدن بر خواسته‏ها را بايد درجاى ديگر سيراب كرد. گلچينى از ابيات ملاى رومى در مثنوى در وصف‏مبارزه حمزه سيدالشهداعليه‌السلام در ميدان جنگ، گوياى بخشى از اين حقيقت‏است; كه بازگو مى‏كنيم :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| اندرآخرحمزه‏چون در صف شدى  |  | بى‏زره سرمست در غزو آمدى  |
| سينه باز و تن برهنه پيش پيش  |  | در فكندى در صف شمشير خويش  |
| خلق پرسيدند كاى عم رسول  |  | اى هژبر صف شكن شاه فحول  |
| نه تو لاتلقوا بايديكم الي  |  | تهلكه‏ (٦) خواندى زپيغام خدا  |
| پس چرا تو خويش را در تهلكه  |  | مى‏دراندازى چنين در معركه  |
| چون‏جوان بودى و زفت (٧) و سخت   |  | تو نمى‏رفتى سوى صف بى‏زره  |
| چون شدى پير و ضعيف و منحنى  |  | پرده‏هاى لاابالى (٨) مى‏زنى  |
| لاابالى وار با تيغ و سنان  |  | مى‏نمايى دار و گير و امتحان  |
| تيغ، حرمت مى‏ندارد پير را  |  | كى بود تمييز، تيغ و تير را  |
| زين نسق (٩) غمخوارگان بى‏خبر  |  | پند مى‏دادند او را از غير (١٠)  |

جناب حمزه عليه‌السلام در جواب مى‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| گفت‏حمزه چونك بودم من جوان  |  | مرگ مى‏ديدم وداع اين جهان  |
| سوى مردن كس برغبت كى رود  |  | پيش اژدرها برهنه كى شود  |
| ليك از نور محمد من كنون  |  | نيستم اين شهر فانى را زبون  |
| از برون حس لشكرگاه شاه  |  | پر همى بينم زنور حق سپاه  |
| خيمه در خيمه، طناب اندر طناب  |  | شكر آنك كرد بيدارم زخواب (١١)  |

مى‏بينيد كه حمزه عليه‌السلام منشا توانمندى و بى‏باكى خويش را نه در قوت بازوو ستبرى تن، بلكه در «يقين‏» و معرفت درونى خويش معرفى مى‏كند و ازهمين جاست كه لشكرگاه پيامبر صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم را نه با چشم سر، كه با چشمى ديگر، پراز سپاه مى‏بيند كه خيمه‏ها برپا كرده‏اند. او سپاس خويش به خاطر اينهمه‏توانمندى را به پيشگاه كسى تقديم مى‏كند كه او را از خواب بيدار كرده‏است. روشن است انسان خفته توان حركت، غلبه‏برمشكلات‏ودستيابى‏به‏آرمانها را ندارد. جان خفته نيز چنين است.

اگر قلب آدمى به «يقين‏» دست‏يابد و حقيقتى در باور جانش جاى‏گيرد، چنان ثباتى به خود مى‏گيرد كه استوارى آن از كوه نيز بيشتر خواهدبود. اين واقعيت را در اين رهنمود دينى چنين مى‏خوانيم :

«كندن كوهها آسانتر است از كندن قلبى از موضع وجايگاهش‏». (١٢) .

كوه هر چند بزرگ و هرچه سخت‏باشد ولى به هرحال از عالم ماده‏است و برخى ابزار مادى در آن كارگر مى‏افتد; اما دل و قلب و نفس انسان وهرآنچه بدان پيوند مى‏خورد و با آن متحد مى‏گردد از عالم ماده نيست وابزار مادى با آن سنخيتى ندارد تا در آن تاثير گذارد. با آنچه گذشت‏مى‏توانيم به اجمال به تحليل و ارزيابى سست عنصرى، ضعف اراده، بريدن،ياس، سرخوردگى و دون همتى برخى بپردازيم.

### فرا راه

دوران جوانى از يك سو بخاطر موقعيت ويژه‏اى كه از نظر آمادگى‏براى پذيرش حقايق هستى و دريافت معارف الهى و باز شدن در دل به روى‏چشمه‏هاى آگاهى و قله‏هاى توانمندى، در اختيار مى‏گذارد و از جانب‏ديگر به همين ميزان، زمينه اسارت جان در چنگال تن و سفت‏شدن‏رشته‏هاى اين اسارت را فراهم مى‏كند بايد به ديده اهميت نگريسته شود.توان واقعى را بايد در دريافت‏حقايق هستى و «يقين‏» به حق‏تعالى جوياشد. قوت تن را نيز در توانمندى روح جست.

هرچند دستيابى به مرحله يقين بسى دشوار است تا جايى كه در سخنان‏امامان ما عليهم‌السلام بارها تصريح شده است كه در ميان مردم چيزى‏كمتر از يقين توزيع نشده است (١٣) اما برخوردارى از مرحله‏اى از آن نيزنتيجه‏اى متناسب با آن به دنبال خواهد داشت. جالب است‏بدانيد روزى‏حواريون و اصحاب حضرت عيسى عليه‌السلام آن حضرت را در ميان خويش‏نديدند. براى جستجوى او بيرون رفتند; ديدند روى آب راه مى‏رود. يكى ازآنان گفت : اى پيامبر خدا! آيا ما نيز به طرف تو پا بگذاريم؟ فرمود : آرى. آن‏شخص يك پاى خويش را بر آب گذاشت و رفت پاى ديگر را بگذارد كه درآب فرو رفت. عيسى عليه‌السلام فرمود :

دستت را بده اى «كوتاه ايمان‏»! اگر انسان به اندازه دانه ياذره‏اى يقين داشت، مى‏توانست روى آب راه برود (١٤) .

طبق يك گزارش، همين موضوع، پيش پيامبر اكرم(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) مطرح شد.فرمود :

اگر يقين عيسى بيش از اين بود در هوا حركت مى‏كرد (١٥) .

انسان بسيارى از امور را مى‏شنود، آن را مى‏پذيرد و به آن ايمان‏مى‏آورد; به عنوان مثال همين جريان حركت روى آب توسط حضرت‏عيسى(عليه‌السلام); اما باور و «يقين‏» مرتبه‏اى بالاتر از اين است. اگر شما خورشيد ياماه را با چشم خود ببينيد ديگر نه اين است كه شنيده‏ايد و به آن ايمان‏مى‏آوريد بلكه اين حقيقت در باور شما جاى مى‏گيرد. ديگر، چيزى به‏عنوان علامت و نشانه وجود خورشيد و ماه براى شما وجود نخواهدداشت. گويا كه خورشيد يا ماه در شما حضور يافته است و از اين لحظه به‏بعد آنها نشان از واقعيات ديگر مى‏دهند و نه اينكه چيزى نشان از هستى و وجود آنها بدهد. معرفت‏شهودى نفس نسبت‏ به حقايق هستى به گونه‏اى‏كه گويا همه هستى در او حضور يافته است را مى‏توان «يقين‏» ناميد. تلاش‏عملى براى دستيابى به هر مرحله‏اى از باور و كنترل غرائز و اشراف به‏خواستهاى نفس و محدود ساختن آن در چارچوب ارزشها و ضوابط دينى‏به همان ميزان روشنايى جان، توانمندى روح، استوارى اراده، بلندى همت،زوال ترديد و تحير و ايمان به غلبه بر موانع را در پى خواهد داشت. حسن‏ختام اين بخش از بحث، فرازى كوتاه ولى راه گشاست. اين قطعه عبارت ازپرسش و پاسخى است كه ميان پدرى بس بزرگ و فرزندانى بس عزيز رد وبدل شد.

زمانى، اميرالمؤمنين عليه‌السلام از دو فرزندش، حسن و حسين‏ عليه‌السلام پرسيد : تفاوت ميان ايمان و يقين چيست؟

هر دو به احترام يكديگر ساكت ماندند و هيچ يك اقدام به پاسخ ننمود.لذا حضرتعليه‌السلام خطاب به فرزندش حسنعليه‌السلام فرمود : اى ابا محمد! پاسخ بده.گفت : ميان آن دو يك وجب تفاوت است.

حضرتعليه‌السلام فرمود : چگونه چنين است؟ گفت : زيرا ايمان عبارت ازچيزى است كه با گوشهايمان مى‏شنويم و با قلبهايمان مى‏پذيريم، و يقين‏چيزى است كه با چشمانمان مى‏بينيم و با آن برآنچه از ما پنهان است‏استدلال مى‏كنيم (١٦) .

پي نوشت ها :

١) بحارالانوار، ج‏٧٠، ص‏٢٠٥.

٢) اميرالمؤمنين(ع)، غررالحكم.

٣) احى قلبك بالموعظة و امته بالزهادة و قوه باليقين; نهج‏البلاغه، نامه ٣١، ص‏٣٩٢.

٤) ليس العلم بالتعلم، انما هو نور يقع فى قلب من يريد الله تبارك و تعالى ان يهديه; علم به‏آموزش نيست; علم نورى است كه در قلب هر كسى كه خداوند تبارك و تعالى بخواهد او راهدايت كند واقع مى‏شود. بحارالانوار، ج‏١، ص‏٢٢٥.

٥) اميرالمؤمنين(ع)، غررالحكم.

٦) اشاره به آيه ١٩٥، سوره بقره با اين مضمون كه با دست‏خودتان، به مهلكه نيفكنيد.

٧) ستبر و فربه.

٨) به معنى بى‏باكى و عدم نگرانى.

٩) رديف، سرى.

١٠) حوادث و پيش‏آمدها.

١١) مثنوى معنوى، چاپ اميركبير، ص‏٥٥٢.

١٢) حضرت صادق(ع)، تحف‏العقول.

١٣) از جمله : كافى، ج‏٢، ص‏٥١ و ٥٢.

١٤) الدرالمنثور، ج‏٢، ص‏٢٧.

١٥) بحارالانوار، ج‏٧٠، ص‏١٧٩ و نيز نك : كنزالعمال، خبر ٧٣٤٢ و ٧٣٤٣.

١٦) بحارالانوار، ج‏٧٠، ص‏١٨٢.

## فصل پنجم : ناهنجاريهاى بازدارنده

در شكل‏گيرى صحيح شخصيت جوان از برخى موانع و ناهنجاريها بايدنام برد كه به راحتى مى‏توانند نقش منفى خويش را ايفا كنند. چنان كه‏برخى از همين عوامل مانعى عمده در جهت روان‏شناختى صحيح و منطبق‏ با واقع او نيز مى‏باشند. در رهنمودهاى دينى به وضوح و با تاكيدى ويژه، ازناهنجاريهاى مورد بحث، ياد شده است. آرمانهاى شخصيتى و ره يافتهايى‏كه در دستيابى به ارزشها و آرمانهاى اسلامى - انسانى راه مى‏نمايد، همواره‏دستخوش اين عوامل بازدارنده است. عواملى كه پيروزى، دستيابى،موفقيت و «ظفر» را دشوار، ناتمام يا ناممكن مى‏سازد.

«ظفر» واژه‏اى است كه در همين زمينه بارها در رهنمودهاى دينى به‏كار رفته و زمينه‏ها و موانع آن گوش زد شده است. ناهنجاريهايى كه از آن‏سخن خواهيم گفت نتيجه‏اى كه در پى خواهد داشت چيزى جز «عجز» وناتوانى از روان‏شناختى و شكل‏دهى صحيح و كمال يافته شخصيت انسانى،نخواهد بود. ناتوانى، ثمره‏اى جز از دست دادن «مطلوب‏» نخواهد داشت. (١) و انسان «عاجز» پرواضح است كه نتواند به خواسته خويش دست‏يابد. اين‏«عجز» ممكن است واقعيت نداشته باشد اما احساس آن و به عبارتى «عجزكاذب‏» نيز همين ويژگى را در پى خواهد داشت. «عجز» را چنانكه در سخن‏اميرالمؤمنين عليه‌السلام آمده است‏بايد به عنوان يك «آفت‏» برشمرد. (٢) آفتى كه‏خود معلول عواملى چند است.

به هر روى، «عجز» را بايد عمده‏ترين ناهنجارى بازدارنده درشكل‏گيرى سالم شخصيت جوان برشمرد. اين ناهنجارى همان‏گونه كه‏اشاره شد، خود معلول عواملى چند است كه خواهد آمد. هر حركتى وجنبشى كه از آدمى سر مى‏زند به همان نسبت، محدوده توان خويش رامى‏نماياند. مقوله عجز و توانايى در انسانها را بايد امرى نسبى دانست.اين‏نسبت در هر كس به گونه‏اى است، اما در يك برآورد دينى و براساس‏ملاكهاى موجود در منطق دينى، مى‏توان به معرفى ناتوان‏ترين فردپرداخت. ويژگى چنين فردى را نيز در ادامه پى خواهيم گرفت. در يك‏جمع‏بندى مى‏توان فهرست موانع و ناهنجاريهاى بازدارنده را اين‏گونه‏تنظيم كرد :

١ - بى‏حزمى و عدم دريافت رهنمودها

٢ - فقدان جزم و عزم

٣ - ضعف بردبارى و ثبات

٤ - سستى و تنبلى

٥ - خودپسندى

٦ - ترس

٧ - تلقينهاى منفي

٨ - ضعف عمل

٩ - غلبه و حاكميت‏خوشيها

١٠ - عجز

### اول : بى‏حزمى و عدم دريافت رهنمودها

دستيابى به اهداف و آرمانهاى ترسيم شده، خواسته‏ها و كمالات‏نفسانى، متانت، ثبات و حق‏مدارى نفس، نيازمند دريافت رهنمودها وآگاهيهايى است كه بتواند آدمى را به سرمنزل مطلوب و آرمانى او برساند.همواره مسيرهاى دراز، دورانديشى مناسبى را مى‏طلبد، روشنى راه، رفع‏ترديد و دودلى و سرگردانى، به هرز نرفتن نيرو و به هدر ندادن امكانات،همه و همه دستاورد وراندازهاى صحيح اوليه و گزينش درست مى‏باشد.انسان پيروزى چون على عليه‌السلام «ظفر» را در «حزم‏» و دورانديشى و توان‏پيش‏بينى مى‏داند و دورانديشى و «حزم‏» را در كارگزارى راى و انديشه وبكارگيرى نيروى تفكر مى‏شمارد (٣) . چنان كه همو، فقدان اين هنجار را آفتى‏براى توانمندى و شجاعت معرفى مى‏كند (٤) .

جوان در بلوغ و رشد شخصيت‏خويش نيازمند توانمندى است اما عدم‏برآورد صحيح از «آينده‏» با توجه به معناى وسيعى كه اين كلمه در بر دارد وضعف در عاقبت انديشى و بهره‏ورى از نيروى اراده و عزم بدون‏پشتوانه‏هاى علمى و آگاهى، او را به يك حركت كور و تاريك خواهدكشاند. حتى براساس يك فراز دينى «آن كس كه بدون بينايى و آگاهى‏لازم، عمل مى‏كند همانند كسى است كه در غير مسير مورد نظر حركت‏مى‏كند كه فراچنگ سرعت‏حركت، چيزى جز دورى بيشتر نخواهدبود.» (٥) .

در جايى ديگر نيز همانند درازگوش چشم بسته آسياب، شمرده شده‏است كه راه به جايى نمى‏برد و دايما بر گرد خويش مى‏چرخد. (٦) .

از همين روى تاكيد شده است كه نسبت‏به آنچه هنوز رشد و صلاحيت‏آن معلوم نيست تصميمى گرفته نشود. (٧) .

###  دوم : فقدان جزم و عزم

«ظفر» همان‏گونه كه نيازمند حزم و دورنگرى و برآورد صحيح است،نيازمند جزم و عزم است. بسيارى از تواناييها و دريافتهاى روشنى كه‏مى‏تواند در پيمايش راه، به سان چراغى روشن، راه را بنماياند دستخوش‏دودلى‏ها، تخيلات، ترديدها و بى‏ارادگيها مى‏گردد و اين خود آفتى بزرگ‏به شمار مى‏آيد. از اين روى، به همان شيوه كه ما را در ظفرمندى، به حزم‏فرا خوانده‏اند، «جزم‏» و «عزم‏» را نيز ابزارى بس لازم شمرده‏اند. (٨) درخصوص ضرورت برخوردارى از اراده حكيمانه، پيشتر نوشته‏ايم امامناسب مى‏نمايد به انگيزه تاكيد بر اين امر كه خواست و اراده انسان نقطه‏عطفى در دستيابى به شكل مطلوب شخصيت است، به اين فراز از دعاى امام‏كاظمعليه‌السلام توجه كنيم كه به عنوان يكى از باورهاى درونى خويش خطاب به‏خداى بزرگ اظهار مى‏كند :

«دانسته‏ام كه برترين توشه سالك كوى تو، اراده‏اى جزم وتصميمى قطعى است كه با آن تو را برگزيند و به سوى توآيد.» (٩) .

اگر بزرگترين و نيز جانمايه همه آرزوها و آرمانهاى خويش را درآمدن به كوى «دوست‏» و قرب به «حق‏» مى‏دانيم و اگر به اين باور رسيده‏ايم‏كه شكل‏دهى شخصيت انسانى، تنها در چارچوب باورها و ارزشهاى دينى‏مى‏تواند تفسيرى انسانى و هماهنگ با هستى آدمى داشته باشد، بايد اين‏رهيافت را هماره اذعان داريم كه برترين ابزار و پشتوانه اين «حركت وكوچ‏»، عزمى استوار و اراده‏اى پولادين است.

### سوم : ضعف بردبارى و ثبات

آنچه با عنوان صبر، بردبارى و ثبات قدم فرا راه شكل‏گيرى شخصيت‏انسانى ما نهاده شده است، مجموعه وسيعى از توصيه‏ها، رهنمودها وراهبردهاى جامع را در بر مى‏گيرد كه در اين مجال حتى امكان بازگويى‏بخشى از آن نيز وجود ندارد. پرواضح است فقدان اين خصيصه، زمينه‏«عجز» و ناتوانى در راهيابى به آرمانهاى شخصيتى را به وجود مى‏آورد; ازاين رو گوشزد شده است :

كسى كه هنجار ارزشمند بردبارى و صبر را در برابرناگواريهاى روزگار آماده نكند، ناتوان خواهد ماند. (١٠) .

چنان كه فرمود :

فردى كه بر مركب راهوار صبر جاى گيرد، به ميدان پيروزى‏راه يافته است. (١١) .

و همواره در دستيابى به «ظفر»، صبر به عنوان يك اصل توصيه شده‏است. چنان كه فرمود :

اصبر تظفز; (١٢) .

صبر پيشه كن، پيروز مى‏شوى.

نزديك به همين رهنمود را چنين مى‏خوانيم :

كسى ظفر مى‏بايد كه بردبارى كند (١٣) .

### چهارم : سستى و تنبلى

«توانى‏»، سستى، تنبلى و بى‏حالى را مى‏توان به عنوان يك ناهنجارى‏مستقل ارزيابى نمود. اگر اين واقعيت پذيرفته شود كه دنيا و زندگى، ميدان‏آزمون و به تعبيرى رساتر، ميدان مسابقه است، اهميت «جديت‏» و تلاش، جايگاه خويش را خواهد يافت. برخى گرچه اندك، هرچه غير كمال است‏و آفتى براى تكوين شخصيت انسانى آنان محسوب مى‏شود را و نيز تعلق‏خاطر بدانها را به بازى مى‏گيرند، و اكثريتى هرچه غير كمال است،شخصيت وجودى آنان رابه بازى مى‏گيرد! دسته دوم ديگر «خوديتى‏»مستقل و غير وابسته ندارند. طفيلى تعلقات دست و پاگير خويشند. «من‏واقعى‏» آنان بازيچه‏اى بيش نيست. در آنان جديتى در گزينش يك راه‏عملى صحيح و در چارچوب آرمانها و ارزشهايى كه دريافت كرده‏اندمشهود نمى‏باشد. رهيافتها و هدايتهاى اوليه نيز كارى از پيش نمى‏برد. اينان‏دچار آفت‏سستى، مسامحه، توانى و بى‏حالى شده‏اند و اين به راحتى‏مى‏تواند آنان را از وصول به مطلوب باز دارد. آنچه بايد به عنوان يك‏هدايت روشن تلقى گردد اين تاكيد است كه.

بوسيله تصميم و عزم قاطع به مبارزه با توانى و سستى برخيزيد. (١٤) .

### پنجم : خودپسندى

از جمله عواملى كه بايد در شمار ناهنجاريهاى بازدارنده مورد توجه‏قرار داد، خودبينى، خودپسندى و ضايت‏خاطر از انديشه و عملكردخويش است. اعتماد به نفس و اعتقاد به توانايى از لازمه‏هاى موفقيت است‏اما خلط اين ويژگى لازم با آفتى چون «عجب‏» و خودپسندى را بايد نشانى‏از عدم درك و شناخت واقعيت انسانى شخص شمرد (١٥) . شناخت صحيح‏خود و جامعه و توان پيش‏بينى مسيرى درست، نيازمند برخوردارى ازداده‏ها و تجربيات بسيارى است كه بايد اندوخت. و پرواضح است‏«عجب‏» آفتى بس بزرگ در اين مسير است. شكل‏گيرى صحيح شخصيت‏انسانى، منوط به خردورزى و شوق دريافت رهنمودها و انديشه‏هاى‏ديگران است. غرورى كه حاكى از ستايشگرى خويش است و خودپسندى‏كه نشانه بى‏نيازى از اين و آن است، خردورزى جوان را سخت آفت‏زده‏مى‏كند، چنان كه فرمود :

عجب و خودپسندى، آفت‏خرد است (١٦) .

### ششم : ترس

در بررسى ناهنجاريهاى بازدارنده، عامل ديگرى رخ مى‏نمايد كه درعين حال مى‏تواند هنجارى مطلوب و از عوامل سازنده و زمينه‏ساز رشد به‏شمار آيد. ترس، خوف، بيم، واهمه و نگرانى، همه نمودى از يك‏واقعيت‏اند كه مى‏تواند چهره‏اى مطلوب به خود گيرد و مى‏تواند به آفتى‏بزرگ مبدل شود و درست از همين نقطه است كه در رهنمودهاى‏روان‏شناختى دينى و هدايتهاى عملى آن به دو گونه با پديده ترس رفتارشده است. گاه پديده‏اى آفت‏زا و منفى، و گاه زمينه‏ساز رشد و بالندگى. به‏اين فرازها نگاه كنيد :

ترس، آفت است (١٧) .

ترس، كاستى و نقص است (١٨) .

مؤمن، ترسو، حريص و بخيل نمى‏باشد (١٩) .

و نيز توجه كنيد :

كسى كه ترس و خوف او كم باشد آفت او زياد است. (٢٠) .

چه بسيار افراد خائف كه خوفشان آنان را به جايگاه امن برده‏است (٢١) .

كسى كه بترسد ايمنى مى‏يابد. (٢٢) .

به راحتى مى‏توان راستاى هر دو دسته از رهنمودهاى ذكر شده را بازگونمود. آنچه مى‏تواند پديده ترس را در آدمى با تفسيرى مثبت‏يا عنوانى‏منفى ارزيابى كند، چارچوب، ماهيت و نتايج‏حركت و عملى است كه‏ترس مانع آن است. بر اين اساس، در شكل‏دهى به ساختار شخصيتى خويش‏بايد از ترسهاى موهوم و نگرانيهاى نابجا فاصله گرفت چرا كه عزم و اراده‏آدمى را دچار تزلزل مى‏كند و حس اعتماد به نفس را تضعيف مى‏نمايد.همواره نيروى انديشه و آرامش برخاسته از ايمان درونى، مى‏تواند توان‏جوان را از اسارت ترس نجات بخشد. ترس چنان كه برخى تقسيم‏بنديهاى‏روايى شاهد است، جزء سربازان شيطان معرفى گشته است.

روانكاوى ترس و تحليل زمينه‏ها و زيرساختهاى آن، نيازمند شرحى‏ويژه است كه اينك پى‏گير آن نيستيم. در ارزيابى اجمالى آن مى‏توان به ‏ناهنجاريهاى چندى چون خودكم‏بينى، خودباختگى، تلقينهاى منفى،تحقيرهاى بيرونى اعم از خانه و جامعه و كاستى آگاهيهااشاره‏كرد.مجموعه اين عوامل مى‏تواند ناهنجارى ترس و بيم را تقويت كند و به همين‏نسبت‏شخص را دچار بى‏ارادگى، مسؤوليت‏گريزى، راحت‏طلبى وسست‏عنصرى نمايد. شخصيت او نيز تابعى از همين ضعفها خواهد بود. ازهمين رو در رهنمودهاى اسلامى، افزون بر معرفى پديده ترس به عنوان‏يك ناهنجارى شخصيتى، به صورتى جزئى‏تر شاهد برخى دستورالعملهادر جهت پالايش شخصيت انسانى از اين آفت مى‏باشيم. از جمله، اين‏توصيه كلى :

هنگامى كه از چيزى بيم داشتى خودت را در متن آن قراربده چرا كه خودنگه‏دارى شديد تو از آن، مساله‏اى بزرگتر ازخود آن چيزى است كه از آن خوف دارى. (٢٣) .

### هفتم : تلقينهاى منفى

اگر به مفهوم و معناى وسيعى كه براى «تلقين‏» مورد نظر است توجه‏شود به اهميت اين موضوع به عنوان يك هنجار و يا ناهنجار، بيشتر آگاهى‏خواهيم يافت. «تلقين‏» به همان ميزان كه در اينجا به عنوان يك آفت‏بازدارنده مورد نگرش است‏بايد به عنوان يك عامل رشد و موفقيت موردتوجه جدى قرار گيرد. چنان كه پيشتر شرح كرديم رفتار و منش انسان،برخاسته از نوع شخصيت و باورهاى درونى او است و مهمترين مرحله‏شكل‏گيرى شخصيت او را بايد در مرحله گزينش و پذيرش باورهاى درونى‏شمرد. هر كس و هر عاملى بتواند باورهاى آدمى را به عنوان زيرساختهاى‏رفتارى او شكل بدهد در واقع رفتار و منشهاى عملى او را شكل داده است.اينها كه مى‏خوانيد هر چند درباره انسان است اما پرواضح است در تحليلهاو جسارتهاى جامعه‏شناختى نيز بايد مورد توجه قرار گيرد. جامعه نيز ازآحاد انسانى تشكيل مى‏شود و بدين ترتيب، حوزه عمل و نفوذ آنچه دراينجا با تعبير «تلقين‏» از آن ياد مى‏شود بسى گسترده است. مفهوم تلقين نيازچندانى به توضيح ندارد. از نظر معرفى مصاديق آن مى‏توان به دو بخش‏فردى و اجتماعى اشاره نمود، چنان كه عامل آن مى‏تواند عنصرى بيرونى ومى‏تواند واقعيتى درونى باشد و باز همان گونه كه اشاره شد تلقين مى‏تواندبه عنوان زمينه‏اى براى رشد و سازندگى درآيد، و مى‏تواند به صورت عاملى‏بازدارنده و آفتى اجتماعى رخ نمايد. بسيارى از باورهاى فردى و اجتماعى،برخاسته از تلقينهايى است كه در بسيارى بلكه بيشتر موارد به صورت‏ناخودآگاه، فرد و جامعه را تحت تاثير عميق خويش قرار مى‏دهد. عمده‏فلسفه تبليغات را بايد در اين انگيزه جست كه به كمك آن مى‏توان جامعه‏را به سمت‏باورها و ذهنيتهايى سوق داد كه مى‏تواند اهداف انجام تبليغات‏را جامه عمل پوشد. بخوبى روشن است كه تبليغات اگر بتواند همانندعاملى تلقين‏كننده باورهاى اجتماعى را شكل دهد در واقع راستاى حركت‏و تلاش آن جامعه را به دست گرفته است. اينها مى‏تواند در جهت مصالح‏واقعى فرد و جامعه باشد; چنان كه مى‏تواند به عنوان آفتى بزرگ، كيان وشخصيت فرد و جامعه را در خود پيچد. يك نگاه به آنچه در اين زمينه دركشورها و جوامع مختلف مى‏گذرد شاهدى بس گويا در بحث است.

جوان در شكل‏دهى به شخصيت‏خويش بايد با ديدى تعالى‏بخش وسعادت‏آفرين به تلقين و ذهنيتها و باورهايى كه از اين راه مى‏توان به آنهارسيد بنگرد. خود را از عوامل تلقين كننده‏اى كه روح ياس، وابستگى،ناتوانى، سستى و بى‏ارادگى را در او تقويت مى‏كند و ارزشهاى متعالى را درنگاه او بى‏ارزش مى‏نمايد و به جاى آن، باور، انديشه، فرهنگ و رسومى‏بى‏پايه و دور از مصالح انسانيت را جايگزين مى‏نمايد دور سازد.

آنچه در فرهنگ دينى ما با عنوان «طيره‏» مطرح شده و با آن مبارزه‏شده است‏بخشى از موضوع مورد بحث است. اينك مجال پرداختن‏تفصيلى به اين موضوع نيست. آنچه در فرهنگ ما با تعبيراتى چون «به فال‏بد گرفتن‏» و «شوم پنداشتن‏» مطرح مى‏شود مى‏تواند بيان كننده مفهوم‏«طيره‏» باشد. قرآن از برخى مردمان نام مى‏برد كه در برابر دعوت‏پيامبرانعليه‌السلام با ابزار «طيره‏» به مقابله برمى‏خواستند. حركت پيامبرانعليه‌السلام راحركتى شوم و بديمن معرفى مى‏نمودند. اگر مواجه با بدى و ناگوارى‏مى‏شدند آن را از شومى و بدبختى پيامبر و ياران او مى‏دانستند و بر همين‏اساس نيز تبليغ مى‏كردند و حركت‏سازنده پيامبران را براى جامعه خويش،شوم پنداشته و شوم معرفى مى‏كردند و عناصر ساده ولى گسترده اجتماعى‏نيز تحت تاثير قرار مى‏گرفتند. و بدين ترتيب پيامبران مسؤوليت مى‏يافتنداين حقيقت را در باور عمومى جامعه جاى دهند كه نيكى و بدى سرانجام‏فرد و جامعه، در گرو حركت و تلاش و هدايت‏پذيرى خود آنان است.خواست‏خداوند، اراده و عمل شخص و باورها و تلاش او است كه نقش ايفامى‏كند. خواست و اراده الهى نيز تفسيرى ظريف و دقيق دارد كه بايد درجاى خود پى‏گرفت. به هرحال، نقش اجتماعى «طيره‏» و «نحس‏انگارى‏»حالت‏بازدارندگى آن به عنوان يك ناهنجارى فردى و عمومى و لزوم‏بهره‏ورى‏از آن به مثابه يك هنجار سازنده در مرتبه و مرحله‏اى است كه‏آياتى چند را در چند جا به خود اختصاص داده است. (٢٤) چنان كه وجودبرخى رهنمودهاى حديثى نيز در جهت مبارزه با اين آفت اجتماعى و حتى‏سوق دادن آن به عاملى سازنده براهميت موضوع مى‏افزايد.

در نهج‏البلاغه مى‏خوانيم كه «طيره‏» و به فال بد گرفتن امرى بحق وواقعيت‏دار نيست. (٢٥) اين در حالى است كه همينجا در فراز ديگرى از سخن‏حضرتعليه‌السلام حتى از سحر به عنوان يك واقعيت‏ياد شده است. روشن است‏اين به معنى ناديده گرفتن تاثيرات شخصى و اجتماعى «طيره‏» نيست، بلكه‏اشاره به نادرستى آن است. در سخنى ديگر از امام صادقعليه‌السلام مى‏خوانيم :

طيره و فال زدن بر اساس همان چيزى است كه آن را قرارمى‏دهى، اگر راحت گرفتى، راحت است و اگر سخت گرفتى‏سخت است و اگر ناديده گرفتى چيزى نخواهد بود. (٢٦) .

اين رهنمود ارزشمند ما را به اين حقيقت هدايت مى‏كند كه تفال،گمانه‏زنى و امثال آن كه در فرهنگها هر كدام به گونه‏اى مرسوم است‏مى‏تواند منشا اثر باشد اما آنچه در واقع عامل اين تاثير است نوع تلقين وارزيابى خود شخص است. آنچه شومى و ميمنتى مى‏آورد خارج از خواست‏خود او نيست. نوع نگاه و تفسير ما از پيشامدها، صحنه‏ها و اتفاقات وآنچه در فرهنگهاى مختلف به گونه‏هاى گوناگون منشا شومى و بد آمدن به‏شمار مى‏آيد است كه نقش ايفا مى‏كند. همين گمانه‏زنى و خطورات قلبى كه‏مى‏تواند منشا اميدوارى و اعتماد به نفس و دلگرمى به سرانجام خوش وموجب الفت و تقويت رشته‏هاى دوستى و پيوندهاى اجتماعى گردد و نگاه‏آدمى را به هستى، جامعه و محيط، نگاهى سازنده و همراه با آرامش‏خاطرسازد به عاملى بازدارنده از تلاش و رشد، موجبى براى سوءظن و عداوت وسستى پيوندهاى اجتماعى و خانوادگى، ضعف اراده و اميد، و زمينه‏اى براى‏سوق دادن موفقيتها و كاميابيها به عواملى غير طبيعى و خارج از روندمعمول آن تبديل مى‏شود. اين است كه در برخى هشدارهاى دينى يادآورى‏شده است :

هر كس فال‏زنى او را از كارش باز دارد شرك ورزيده‏است. (٢٧) .

و يا در خصوص مسافرت گوشزد شده است :

شخصى كه اقدام به مسافرتى مى‏كند اما مثلا با ديدن يك‏پرنده برمى‏گردد، در واقع به آنچه بر محمد نازل شده است‏كفر ورزيده. (٢٨) .

و يا تاكيد شده است :

هرجا فال بد زدى آن را ناديده بگير و كار خود را دنبال كن. (٢٩) .

خارج ساختن روند امور زندگى و جامعه از مجراى طبيعى و توفيق‏الهى، و كشاندن آنها به عواملى خارج از دسترس، چون مواجهه با يك‏منظره، صداى يك پرنده، همزمانى يا هم رديفى با يك عدد، شومى ونحسى و... را بايد يك ناهنجارى و آفتى شمرد كه متاسفانه زمينه‏هاى بقاءو گاه رشد و توسعه آن همواره وجود داشته است. ناديده گرفتن خواست‏الهى (البته با برداشت صحيحى كه بايد از اين حقيقت داشته باشيم) و نقش‏اساسى خود انسان در عملكرد و رفتار خويش و وصل كردن آن مثلا به‏صداى يك پرنده يا زمانى خاص و يا عددى معين گوياى نوعى اختلال‏اعتقادى مى‏باشد.

فرا راه

براى كاستن از تاثيرات منفى چنين تلقينهايى كه گاه به صورت يك‏باور عمومى نقشى تعيين كننده مى‏يابد و براى ناديده انگاشتن اين موانع كه‏در واقع مانع نيستند اما تلقين و باورهاى غلط توانسته است آنها را به عنوان‏عاملى بازدارنده تبديل كند، در ارشادات دينى دعوت به عنصر «توكل‏»شده‏ايم. توكل و تكيه بر عنايت الهى و تلاش بدون دغدغه خاطر، به عنوان‏كفاره و جبران كننده «طيره‏» و فال بد، به شمار رفته است. (٣٠) پيامبر(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) خوداز تفال به خير استقبال مى‏كرد و آن را دوست مى‏داشت اما طيره و فال‏بدزدن و شوم پنداشتن و امثال آن را خوش نداشت و به عنوان يك‏دستورالعمل به كسانى كه خود را گرفتار اين وساوس نموده و در مواجهه بازمينه‏هاى تلقين منفى دچار دغدغه خاطر مى‏شدند اين جملات را دستورمى‏داد كه بازگو نمايند :

خدايا! نيكى و خير تنها از جانب توست و بديها را تنها تويى‏كه دفع مى‏كنى و توان و قوه‏اى جز به تو نيست. (٣١) .

مى‏بينيد كه تلقين مثبت كه مى‏تواند منشا رشد، سازندگى، اميدوارى، ودلگرمى به نهايت كار باشد مورد علاقه آن حضرت(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) است و براى‏جلوگيرى از تاثيرات مخرب تلقينهاى منفى كه در بسيارى از موارد،شخص، ناخودآگاه گرفتار آن مى‏شود، پيامبر(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) به خالق هستى كه همه‏نيكيها به دست او است فرا مى‏خواند و براى زدودن آثار منفى روانى‏تبليغات، تلقينها و تحليلهاى منفى كه در بسيارى موارد به صورت باورعمومى و گاه فرهنگ ملى! درآمده دستور مى‏دهد جملات مذكور نه دردل بلكه بر زبان آيد.

جوان در فعليت‏بخشيدن به تواناييها و استعدادهاى ذاتى خويش ودرنتيجه شكل دادن به شخصيت‏خود، نيازمند اعتماد به نفس، باور به‏توانايى و دورى از دغدغه‏ها و وسوسه‏هايى است كه چون آفتى بزرگ مانع‏بروز شخصيت ارزشمند او مى‏شود. او بايد همواره اين باور را به خود تلقين‏كند و در خويش بدمد كه على‏رغم تبليغات، جاذبه‏ها، تلقينها، آفتهاى سنت‏شده اجتماعى، با اعتماد به نفس و توكل بر خداى بزرگ و تقويت روح اميدمى‏تواند عنصرى بس مفيد، شايسته و سراسر سعادت و نشاط باشد.

شكل‏گيرى شخصيت جامعه نيز چنان كه اشاره شد با همين موانع‏مواجه است. بويژه آنان كه سعادت ملتهاى مسلمان را هيچ گاه خواهان‏نبوده‏اند همواره اين تلاش را جزء اساسى‏ترين كارهاى خود مى‏دانند كه باحجم وسيعى از ابزارهاى تبليغى و تلقينى خويش، باور و فرهنگ عدم‏اعتماد به نفس، احساس ناتوانى، ترديد و سرگردانى، روحيه وابستگى،خودكم‏بينى، بزرگ‏نمايى مشكلات و موانع، نااميدى، سرخوردگى،خمودى، بى‏ارادگى و تسليم‏پذيرى را در جان جامعه تقويت كنند. جوان‏بايد اين سدها و موانع كاذب را بشكند و به جز ارزشهاى‏اسلامى، انسانى‏هيچ معيار ديگرى را در بازيابى و شكل‏دهى به شخصيت‏خويش نپذيرد.

### هشتم : ضعف عمل

بى شك «عمل‏» و نقش محورى آن در ساختار شخصيت انسان، بويژه‏در شكل‏گيرى شخصيت جوان موضوعى است كه شرح آن به مجالى بسيارفراتر از اين فرصت نيازمند است. گستردگى رهنمودهاى دينى در اين‏خصوص و ابعاد گوناگون آن تاكيدى است‏بر واقعيت مذكور. آنچه در اين‏مختصر پى‏جوى آنيم تنها نگاهى كوتاه به «ضعف و ناتوانى در عمل‏» به‏عنوان يك ناهنجارى در شكل‏گيرى شخصيت‏سالم جوان است.

بسيارى شناختها و عزمها و قرارهاى صحيح و مطلوب است كه‏دستخوش اين آفت مى‏گردد و راه به جايى نمى‏برد. جوان به اقتضاى‏تجربيات و شناختهاى محدود خويش چه بسيار كه تصميمات عجولانه وناپخته مى‏گيرد و چه بسيار افراد كه در قدمهاى نخست و حتى در شناخت‏تواناييها، آرمانها وراههاى خويش در مى‏ماند اما چه بسيار نيز كه با همه‏روشنى راه و سلامتى انديشه و صحت عزم، بر جاى مى‏مانند و حركتى‏درخور و سازنده بروز نمى‏دهند. شناخت، عهد، پيمان و تصميمات،همانند درختى است كه اگر به آفت دچار گردد، ثمره‏اى درخور نخواهدداشت. اين است كه در برخى ارشادات، كم‏توجهى در عمل و سستى وسهل‏انگارى به عنوان آفت عهد و عزم به شمار آمده است. (٣٢) .

چنان كه پيشتر نيز نوشتيم آبشخور شخصيت انسان، عبارت از باورهاو گزينشهاى اعتقادى او است و اينهاست كه به عمل او شكل مى‏دهد اماپرواضح است عقيده و عمل تاثيرى متقابل دارند. اينگونه نيست كه رفتارآدمى در بينش و علقه‏هاى قلبى و بستگيهاى اعتقادى او نقش ايفا نكند.كتاب الهى به صراحت‏سرانجام آنان كه بى‏پروا بد مى‏كنند را تكذيب‏حقايق و آيات الهى مى‏داند. (٣٣) رابطه تنگاتنگ معرفت و عمل تا آنجاست‏كه معرفت و عقيده و باورهاى توانمند و راسخ و استوار را نيز بايد در عمل‏جست، و اين است كه والاترين شناختها و آموزشها را نيز مى‏توان در پى‏«عمل صالح‏» به دست آورد. و اين نيز خود آموزه ديگرى از حقايق كتاب‏الهى است. (٣٤) .

خاستگاه معرفت و ايمانى كه، جلال‏الدين محمد بن‏محمد، آن عارف‏نامى در مثنوى، آن را در سنجش بامعرفت صرفا عقلانى و برهانى،شكست‏ناپذير وبا لطافت‏مى‏شمرد.«عمل صالح‏» و «خويشتن‏دارى‏»است.آنجا كه مى‏گويد :

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| پاى استدلاليان چوبين بود  |  | پاى چوبين سخت‏بى تمكين بود  |

نقشى كه پايبندى عملى به دريافتهاى صحيح شخصيتى در قوت اراده وثبات نمودهاى شخصيت و توان و قاطعيت تصميم‏گيرى دارد ما را پيش ازانديشه در باره وسعت عمل، به همت گذاردن براى مداومت‏بر آن فرامى‏خواند. چه بسيار تصميمات گسترده‏اى كه در نخستين قدمهاى عملى آن،بى سرانجام مى‏ماند و نتيجه‏اى جز سستى بيشتر و اراده ضعيف تر در پى‏نخواهد داشت و چه بسيار عملهاى كوچك، ولى مستمر، كه زمينه‏تصميمات و دستاوردهاى بالاتر و وسيعتر را فراهم مى‏كند. و اين خودمى‏تواند بخشى از انگيزه اولياء دين «صلوات الله عليهم‏» باشد كه كرارا ما رابه مداومت‏بر عمل، هر چند كوچك و محدود، دعوت كرده‏اند. آنان‏يادآور شده‏اند كه عمل كم، ولى مستمر، ارزشمندتر از عمل گسترده، ولى‏منقطع و مقطعى، است. در سخنى از حضرت سجادعليه‌السلام آمده است كه «من‏علاقه‏مندم به مداومت‏بر عمل، هر چند كم باشد.» (٣٥) واين سخنى بوده است‏كه آن حضرت بارها مى‏فرموده است. شرح بيشتر اين علاقه‏مندى را درسخن مكرر فرزند بزرگوارش امام باقرعليه‌السلام چنين مى‏خوانيم :

من دوست دارم تا وقتى نفسم مرا عادت دهد، مداومت‏برعمل كنم و اگر آن كار، در شب از من فوت شد در روز به‏جاى آورم و اگر در روز از دستم رفت، شب‏هنگام جبران‏كنم، و محبوبترين اعمال در پيشگاه خداوند آن عملى است‏كه ادامه يابد. (٣٦) .

عمل نيك همانند جريان آبى زلال است كه مى‏تواند به فراخور كشش‏جويها و نياز تشنگان، همواره جريان يابد و سود رساند اما مى‏تواند همانندسيلى خروشان، طغيان كند و بيش از ظرفيت نهر جارى گردد و خسارت‏رساند. اين است كه مى‏خوانيم پيامبر(صلى‌الله‌عليه‌وآله‌وسلم) را حصيرى بود كه براى شب نگه‏مى‏داشت و بر آن نماز مى‏گذارد و چون روز مى‏شد مى‏گسترد و بر آن‏مى‏نشست. مردم كه اين را ديدند آنها نيز شروع كردند به پيروى ونمازگزاردن با او، تا آنكه نفرات آنان زياد شد. لذا روى به آنان كرد وفرمود :

مردم! آن مقدار عمل را پيشه خود كنيد كه طاقت داريد.خداوند خسته نمى‏شود تا شما هم بخواهيد خسته شويد.محبوبترين اعمال پيش خداوند آن است كه دايمى است هرچند كم باشد. (٣٧) .

اين نگرانى وجود داشت كه آنان بيش از توان خويش راهى ميدان عمل‏شده‏اند و اين وضعيت‏براى آنان قابل دوام نيست و حالتى كاملا شكننده‏دارد و اين مى‏تواند تبعاتى را در پى داشته باشد. درماندگى در عمل وسهل‏انگارى در جامه عمل پوشاندن به تصميمات، تاثير مستقيمى درضعف شخصيت و استوارى و قاطعيت اراده و حتى ثبات فكرى و عقيدتى‏خواهد داشت. در برخى ارشادهاى دينى حتى سقف زمانى مشخصى‏منظور شده است; به اين بيان كه اگر عملى نيك پيشه خود ساختى حداقل‏يك سال به آن ادامه بده و تعبير دوازده ماه در برخى از آنها، بيانگراهميت اين محدوده زمانى است. (٣٨) .

اينها كه مى‏گوييم به اين انگيزه است كه جوان در ساختن صحيح واستوار شخصيت‏خويش، پس از عزم جزم و انديشه جامع، همواره نيازمندجديت در عمل و تلاش براى دستيابى به آرمانها و اهداف خود است. كسب‏توانايى و برومندى در برابرى با مشكلات و موانع زندگى و مقابله با آنها رانيز مى‏توان در تلاش عملى جست. مسامحه در تلاش براى عمل به‏تصميمات، راحت‏طلبى، امروز و فردا كردن و عدم استفاده از فرصتها وامكانات گرانبهاى روزگار جوانى، شخصيتى سست عنصر و ناتوان به دست‏مى‏دهد. اين دريافتى روشن از رهنمود اميرالمؤمنينعليه‌السلام است كه «هر كس‏عمل مى‏كند بر توانايى مى‏افزايد و هر كس در عمل كوتاهى مى‏كند به‏سستى و ضعف خود افزايش مى‏دهد.» (٣٩) .

نواقص و كاستيهاى شخصيتى را پس از روشن بينى لازم و عزم صحيح،بايد با بهره جستن از ابزارهاى عملى زدود. ما پيش و بيش از حرف وتحليل، نيازمند عنصر عمل بر اساس شناختها و دريافتهاى صحيح زندگى‏هستيم. «به عمل كار برآيد به سخندانى نيست‏» و به بيان زيباتر امام سخن،علىعليه‌السلام «شرافت و شخصيت در پيشگاه خداوند سبحانه، به نيكى اعمال‏است و نه نيكى گفتار». (٤٠) .

### ناتوان‏ترين انسان

اين فراز مى‏تواند پيامى روشن و در عين حال جمع‏بندى آنچه گفته شدرا در خود داشته باشد. تلاش براى رشد شخصيت و كمال يابى وظيفه‏اى‏است كه جوان بهترين و بيشترين بخش آن را بر عهده دارد. زدودن كاستيهاو آفتهاى شخصيتى و جايگزين نمودن «صفات حسنه‏» نيازمند توانايى وفرصت است. جوان، بهترين فرصتها و بيشترين توانايى را در اختيار دارد.او قادر است‏شكل سالمى به شخصيت فردى و اجتماعى خويش بدهد. اومى‏تواند نمونه‏اى از يك انسان وارسته و فرزانه باشد. او مى‏تواند از هم‏اينك به گونه‏اى شخصيت‏خود را شكل دهد كه در سالهاى پيرى و دربدترين شرايط جسمى نيز روحى استوار و جانى پرنشاط و دلى برومند وبرنا داشته باشد. اگر از اين فرصتها و تواناييها و امكانات جوانى استفاده‏نكند او را بايد ناتوان‏ترين انسان شمرد.

اين پيام روشنى است كه در كلام اميرالمؤمنينعليه‌السلام آمده و شايسته است‏متن آن را بازگو كنيم :

اعجز الناس من قدر ان يزيل النقص عن نفسه فلم يفعل; (٤١) .

ناتوان‏ترين مردم، آن است كه توان زدودن كاستى از خويش را داردولى انجام نمى‏دهد.

### نهم : غلبه و حاكميت‏خوشيهاى مادى

به انگيزه تاكيد بر اهميت اين عامل شايسته است نخست اين سخن‏اميرالمؤمنينعليه‌السلام را بازگو كنيم كه «سرآمد همه آفتها، شيفتگى و دلدادگى‏به لذات است‏». (٤٢) دوران جوانى كه از يك سو، قواى آدمى توان و زمينه‏لازم براى بهره‏ورى دارد، و از سوى ديگر، زمينه شكل‏گيرى شخصيت ومنش انسانى او بخوبى فراهم است‏بيشترين فرصت را مى‏تواند در اختياراين آفت‏بگذارد. تواناييهاى جسمى، فوران غرائز، تجربه‏هاى محدود،كششهاى اجتماعى، افزون بر برخى عوامل كه پيشتر برشمرديم زمينه‏بسيار مساعدى را براى بروز گسترش اين ناهنجارى به وجود مى‏آورد وبراستى كه دوران دشوارى است.

در فرصتهاى جوانى بيش از هر زمانى ديگر به عزم و اراده، به تلاش ومسؤوليت، ازخودگذشتگى و مراقبت نياز است، ولى بيشترين موانع نيزوجود دارد. موانعى كه تنها با اراده‏اى استوار، معرفت لازم، ايمان به‏ارزشهاى انسانى اسلامى، پذيرش تجربيات ارزنده ديگران، و فاصله گرفتن‏از وابستگى و شيفتگى به خوشيها و با توكل و پناه‏برى به خداى متعال،مى‏توان آنها را پشت‏سر گذاشت. بايد در پيشگاه انديشه و درك انسانى‏خويش اعتراف‏كرد كه شخصيت آدمى بيشترين ضربه را از ناحيه عدم‏مواظبت‏بر غرايز و خواسته‏ها دريافت مى‏كند. «شهوت‏» به معناى عام آن‏كه مى‏تواند «خشم‏» را نيز دربرگيرد، اگر در مجراى صحيح و منطقى آن‏قرار نگيرد و اگر پيوسته بر آن نظارتى مسؤولانه نشود بيشترين واساسى‏ترين آفت را به فراخور گسترش و عمق آن، در شخصيت آدمى جاى‏مى‏دهد، به گونه‏اى كه حتى مرزهاى اعتقادى او را نيز كه والاترين‏ارزشهاى وجودى او است مورد تعرض قرار مى‏دهد و گاه كاملا در كام‏خود فرو مى‏برد. اين است كه در بسيارى از آيات و نيز سخنان اولياى‏هدايت و رحمت (صلوات الله عليهم)، به اين موضوع از زواياى مختلف‏پرداخته شده و به عنوان سرمنشا سقوط آدمى از جايگاه رفيع انسانى، به‏پست‏ترين مراتب كه «درك اسفل‏» ماديت است معرفى شده است. درآيه‏اى آمده است كه «چه كسى گمراه‏تر از آن فردى است كه از هواى‏خويش پيروى كرد بدون هدايتى از ناحيه خداوند». (٤٣) .

بايد بيشترين تاكيد را به دختران و پسران جوان نمود كه اگر فرصتهاى‏جوانى محكوم خوشيها و خواستهاى نفسانى شد و همه شخصيت و تمام‏خواست وجودى آدمى در آرزوهاى مادى و كامروايى حيوانى و دستيابى‏به خواستهاى نفسانى محدود شد چيزى كه بر جاى مى‏ماند شخصيتى‏وابسته، سرگردان، همراه با تشنگى‏هاى كاذب و همواره نگران خواهد بود.آرامش درونى و نشاط حقيقى از ميان خواهد رفت و ادامه اين وضع‏سرانجامى جز پوچى نخواهد داشت. چنانكه آدمى را از رسيدن به بسيارى‏از اهداف و آرمانهاى ارزشمند اجتماعى و حضور سازنده در جامعه‏بازمى‏دارد. اراده‏اى كه در مواجهه با مشكلات و موانع زندگى بايد گره‏گشاباشد به سستى مى‏گرايد، و بسيارى از اين آفتها كه طبعا به دنبال دارد. اين‏است كه در رهنمودى ديگر از اميرالمؤمنينعليه‌السلام به عنوان مثال و تاكيدى براهميت موضوع اين‏گونه آمده است :

اراده استوار و سورچرانى قابل جمع نيست. چقدر خواب‏شب، كه مانع و شكننده تصميمات روز است. (٤٤) .

### دهم : عجز

هرچند در بررسى موانع شكل‏گيرى صحيح شخصيت آدمى، به ويژه‏جوان، موانع و عوامل ديگرى نيز قابل توجه و بررسى است اما در محدوده‏اين نوشته كه تنها به عنوان درآمدى بر موضوع شكل‏گيرى شخصيت جوان‏تلقى مى‏گردد، عجز را به عنوان آخرين ناهنجارى ارائه مى‏دهيم.

ناتوانى، كه طيف گسترده‏اى از عوامل را دربرمى‏گيرد، آفتى اساسى دررشد آدمى و به تبع آن، رشد جامعه به شمار مى‏رود. در مقاله «توان‏» به‏تفصيل و مستقلا در اين‏باره سخن رفت اما اينك بايد با نگاهى ديگردوباره ارزيابى نمود. عجز و احساس ناتوانى و يا ترديد در توانايى دربسيارى از موارد ناشى از عدم شناخت لازم از خود و جامعه است و دربسيارى از موارد معلول تلقينهايى است كه صورت گرفته است. اين تلقينهاگاه تا بدانجا پيش رفته است كه به صورت سنتهاى اجتماعى يا اصول‏پذيرفته شده تاريخى و حتى برخوردار از آثار تكوينى درآمده است. درمقاله «تلقينهاى منفى‏» به بخشى از اين آفت پرداختيم. در بسيارى موارد،پى‏آمد روابط اجتماعى غلط و تبعيض‏آميز و تربيتهاى عمومى است كه‏ناخودآگاه تواناييهاى گسترده ولى بالقوه آدمى را به فراموشى عملى‏مى‏سپارد و آنچه مى‏ماند، احساس ضعف و ترديد در پيشرفت و ترس ازاقدام و مواجهه با صحنه‏هاى تجربه نشده است. حاصل سخن تا اينجا اين‏است كه بايد بيشترين حجم ناتوانيها را پى‏آمدهايى اكتسابى‏دانست و نه‏امورى قطعى و غير قابل تغيير.

در آموزشهاى دينى «ناتوانى‏» به عنوان يك «آفت‏» معرفى شده و نتيجه‏آن، عدم دستيابى به اهداف و خواستها برشمرده شده است. چنانكه اساس‏شجاعت را «توانايى‏» دانسته و ثمره آن را «پيروزى‏» ذكر نموده است. به اين‏فرازها كه همه از اميرالمؤمنينعليه‌السلام نقل شده است توجه فرماييد :

ناتوانى آفت است. (٤٥) .

نتيجه ناتوانى، از دست دادن خواست است. (٤٦) .

اساس شجاعت، توانايى است و ثمره آن پيروزى مى‏باشد. (٤٧) .

و پرواضح است اين توانايى، محصور در توانايى جسمى نيست وچنانكه پيشتر نيز در بحث «توان‏» خوانديم قوت و ضعف جسمى نيزتحت‏الشعاع توان روحى و انگيزه‏هاى درونى است. عمده‏ترين عامل‏ناتوانى، ترديد در تواناييهاى خود و اهتمام نورزيدن به استعدادهاى‏موجود خويش است. جاى تاسف بسيار است كه عناصر ارزشمندى چون‏خودباورى، اعتماد به نفس، شجاعت روحى، قوت جسمى، بارورى‏استعدادها، نااميدى از ديگران و توكل بر خداى توانا، جاى خويش را به‏آفتهايى چون بيگانه‏پرستى، خودباختگى، ضعف روحى، سستى وتن‏پرورى، سركوب استعدادها و وابستگى به ديگران بدهد. اسلام، انقلاب‏و امام خمينى توانست توجه ما را به اين عناصر ارزشمند جلب كند و آنهارا در كف ما نهد. دست‏باكفايت دختران و پسران امت اسلامى است كه‏بايد از اينها به عنوان بالاترين سرمايه‏ها پاسدارى كند و شجاعت مقابله باموانع كه عمده‏ترين آنها آفتهاى اخلاقى و ناهنجاريهاى نفسانى است راهمواره در خود تقويت كند تا در زندگى شخصى و اجتماعى خود «پيروز»و در پيشگاه نيكان عالم شخصيتى ارزشمند به شمار آيد. ان‏شاءالله.

--------------------------------------------

پي نوشت ها :

١) ثمرة العجز فوت الطلب. على(ع)، «غررالحكم‏».

٢) العجز آفة. على(ع)، نهج‏البلاغه، ص‏٤٦٩، حكمت‏٤.

٣) الظفر بالحزم و الحزم باجالة الراى والراى بتحصين الاسرار،نهج‏البلاغه، ص‏٤٧٧، حكمت‏٤٨.

٤) آفة الشجاعة، اضاعة الحزم. على(ع)، غررالحكم.

٥) العامل على غير بصيرة كالسائر على غير طريق، فلاتزيده سرعة السير الا بعدا. امام‏صادق(ع)، تحف‏العقول.

٦) المتعبد على‏غيرفقه،كحمارالطاحونة،يدور و لايبرح. على(ع)،الاختصاص، ٢٣٨.

٧) لا تعزم على ما لا تستبن الرشد فيه. على(ع)، غررالحكم.

٨) الظفر بالجزم و العزم. على(ع)، غررالحكم.

٩) مفاتيح الجنان، اعمال ماه رجب.

١٠) من لايعد الصبر لنوائب الدهر يعجز. امام باقرعليه‌السلام يا امام صادق(ع)، كافى، ج ٢، ص ٩٣.

١١) من ركب مركب الصبر اهتدى الى مضمار النصر. على(ع)، بحارالانوار، ج‏٧٨، ص‏٧٩.

١٢) على(ع)، غررالحكم.

١٣) يظفر من يحلم. امام صادق(ع)، بحارالانوار، ج‏٧٨، ص‏٢٦٩.

١٤) ضادوا التوانى بالعزم. على(ع)، غررالحكم.

١٥) از جمله : العجب راس الحماقة. على(ع)، غررالحكم.

١٦) آفة اللب، العجب. على(ع)، غررالحكم.

١٧) الجبن، آفة. على(ع)، غررالحكم.

١٨) الجبن منقصة. على(ع)نهج‏البلاغه، ص‏٤٦٩، حكمت ٤، و بحارالانوار، ج‏٧٣، ص‏٣٠٧.

١٩) لايكون المؤمن جبانا و لا حريصا و لا شحيحا. امام‏باقر(ع)،بحارالانوار، ج‏٧٥، ص‏٣٠١.

٢٠) من قلت مخافته كثرت آفته. على(ع)، غررالحكم.

٢١) كم من خائف وفد بخوفه على قرارة الامن. على(ع)، غررالحكم.

٢٢) من خاف امن. على(ع)، نهج‏البلاغه، ص‏٥٠٦، حكمت ٢٠٨ و نيز امام رضا(ع)، بحارالانوار،ج‏٧٨، ص‏٣٥٢.

٢٣) اذا هبت امرا فقع فيه، فان‏شدة‏توقيه اعظم مما تخاف منه. على(ع)، نهج‏البلاغه، ص‏٥٠١،حكمت ١٧٥، و بحارالانوار، ج‏٧١، ص‏٣٦٢ و ج‏٧٥، ص‏٣٥٧.

٢٤) نگاه كنيد به اين آيات : يس، ١٨ و ١٩; نحل، ٤٧; اعراف، ١٣١; اسراء، ١٣.

٢٥) الطيرة ليست‏بحق; نهج‏البلاغه، ص‏٥٤٦، حكمت‏٤٠٠.

٢٦) الطيرة على ما تجعلها، ان هونتها تهونت و ان شددتها تشددت، و ان لم تجعلها شيئا لم تكن‏شيئا، كافى، ج‏٨، ص‏١٩٧، و وسائل‏الشيعه، ج‏٨، ص‏٢٦٢.

٢٧) من‏ردته‏الطيرة‏عن‏حاجته فقد اشرك. پيامبر اكرم(ص)، كنزالعمال، خ‏٢٨٥٦٦.

٢٨) من خرج يريد سفرا فرجع من طير فقد كفر بما انزل على محمد. پيامبر اكرم(ص) كنزالعمال،خ‏٢٨٥٦٥.

٢٩) اذا تطيرت فامض.... پيامبر اكرم(ص) بحارالانوار، ج‏٧٧، ص‏١٥٣.

٣٠) كفارة الطيرة التوكل. پيامبر اكرم(ص)، كافى، ج‏٨، ص‏١٩٨، و وسائل، ج‏٨، ص‏٢٦٢.

٣١) ان النبى صلى‏الله‏عليه‏وآله كان يحب الفال الحسن و يكره الطيرة، و كان يامر من راى شيئايكرهه و يتطير منه ان يقول : «اللهم لايؤتى الخير الاانت ولا يدفع السيئات الا انت ولاحول‏ولاقوة الا بك‏»، بحار، ج‏٩٥، ص‏٣.

٣٢) آفة العهد قلة الرعاية. على عليه السلام، غررالحكم.

٣٣) ثم كان عاقبة الذين اساؤوا السواى ان كذبوا بآيات الله وكانوا بها يستهزؤون; روم، آيه ١٠.

٣٤) يا ايها الذين آمنوا ان تتقوا الله يجعل لكم فرقانا; انفال، آيه ٢٩. و نيز : واتقوا الله و يعلمكم‏الله; بقره، آيه ٢٨٢.

٣٥) كان على بن الحسين صلوات الله عليهما يقول : انى لاحب ان اداوم على العمل وان قل. امام‏صادق عليه السلام، كافى، ج‏٢،ص‏٨٢.

٣٦) ان اباجعفر عليه السلام كان يقول : انى احب ان ادوم على العمل اذا عودتنى نفسى، و ان‏فاتنى من الليل قضيته من النهار، و ان فاتنى من النهار قضيته بالليل، و ان احب الاعمال الى‏الله ماديم عليها...، امام صادق عليه السلام، مستدرك الوسائل، ج‏١،ص‏١٢٩.

٣٧) كان لرسول الله صلى الله عليه و آله حصير، و كان يحجزه بالليل فيصلى عليه، و يبسطه‏بالنهار فيجلس عليه فجعل الناس يثوبون الى النبى فيصلون بصلاته حتى كثروا فاقبل عليهم‏فقال : يا ايها الناس! خذوا من الاعمال ماتطيقون، فان الله لايمل حتى تملوا، و ان احب‏الاعمال الى الله مادام و ان قل، الترغيب و الترهيب، ج‏٤، ص‏١٢٨.

٣٨) مانند : من عمل عملا من اعمال الخير فليدم عليه سنة ولايقطعه دونها. امام صادق عليه‏السلام، مستدرك الوسائل، ج‏١،ص‏١٣٠.

ونيز : اياك ان تفرض على نفسك فريضة فتفارقها اثنى عشر هلالا. امام صادق عليه السلام،كافى، ج‏٢،ص‏٨٣.

٣٩) من يعمل يزدد قوة، من يقصر فى العمل يزدد فترة، «غررالحكم‏».

٤٠) الشرف عند الله سبحانه بحسن الاعمال لابحسن الاقوال، «غررالحكم‏».

٤١) غررالحكم.

٤٢) راس الآفات الوله باللذات، «غررالحكم‏».

٤٣) سوره قصص، آيه ٥٠.

٤٤) لاتجتمع عزيمة و وليمة، ما انقض النوم لعزائم اليوم، «غررالحكم‏».

٤٥) العجز آفة، نهج‏البلاغه، ص‏٤٦٩، حكمت ٤.

٤٦) ثمرة العجز فوت الطلب، «غررالحكم‏».

٤٧) اصل النجدة القوة و ثمرتها الظفر، «غررالحكم‏».

فهرست مطالب

[پيشگفتار 2](#_Toc454188347)

[فصل اول : خويشتن گمشده 5](#_Toc454188348)

[جدال درونى 8](#_Toc454188349)

[فصل دوم : دفتر دل 13](#_Toc454188350)

[كتاب نفس 16](#_Toc454188351)

[دفتر دل 18](#_Toc454188352)

[در يك جمع‏بندى 20](#_Toc454188353)

[بازگشت‏ به سخن على عليه‌السلام 22](#_Toc454188354)

[در يك نگاه 24](#_Toc454188355)

[فصل سوم : شاكله 26](#_Toc454188356)

[شاكله! 28](#_Toc454188357)

[نقطه عطف در تكوين شاكله 32](#_Toc454188358)

[فصل چهارم : توان 35](#_Toc454188359)

[انگيزه بحث 37](#_Toc454188360)

[بازگشت‏به يك اصل 38](#_Toc454188361)

[فرا راه 44](#_Toc454188362)

[فصل پنجم : ناهنجاريهاى بازدارنده 47](#_Toc454188363)

[اول : بى‏حزمى و عدم دريافت رهنمودها 49](#_Toc454188364)

[دوم : فقدان جزم و عزم 50](#_Toc454188365)

[سوم : ضعف بردبارى و ثبات 51](#_Toc454188366)

[چهارم : سستى و تنبلى 52](#_Toc454188367)

[پنجم : خودپسندى 53](#_Toc454188368)

[ششم : ترس 54](#_Toc454188369)

[هفتم : تلقينهاى منفى 56](#_Toc454188370)

[هشتم : ضعف عمل 62](#_Toc454188371)

[ناتوان‏ترين انسان 66](#_Toc454188372)

[نهم : غلبه و حاكميت‏خوشيهاى مادى 67](#_Toc454188373)

[دهم : عجز 69](#_Toc454188374)

[فهرست مطالب 74](#_Toc454188375)